













صنایع و مکرمات فضل از وزما  
به عون معینان و ملوکین

3848

شرح صنایع

در صنایع میهنی و کشوری  
مطبع میهنی و کشوری





بسم الله الرحمن الرحيم

ای از بنده خضوع التجای زبید پنبشالش بنده از خدای زبید پوگر من کنم آنکه آن زمن  
نیاست پو تو کن همه آنکه آن ترا می زبید پو محمدی که زبان از گزارش آن بجز اعتراف نماید یعنی  
فلم از تحریر آن زبان بفرستی برکشاید از جمال زبان و طاق قلم از ترک یافته بعرض صافی ضمیر آن  
پس طینت میر سالم پیش ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح منشر لافور الاین نظوری در سر  
داشتم که اگر زانم مساعد شود و روزگار معین گردد یعنی از مشاغل لایعنی دنیای دوان اینقدر  
فرستی بدست افتد که چون شرار در هواست و در سنگی بال توان کشود و اینهمه فعلی در کف آید که چون جناب  
در فضاست تا توانی چشی باز توان نمود و رقی چند در شرح زنانه باز که خواص نتیجه خاصه گوهر بار ظهوریش  
دانند و عوام مثره افکار غریبش خوانند چون نامه اعمال رنود و او باش سیاه کرده از ذکر  
این عیش لذتی و از حرف این نشاط سر ته برم لیکن با همه سعی و تلاش ازین کمیای اثری ازین  
عفتا نشانی نمی یافتیم تا آنکه درین روزگار اندیشه تربیت فرزندان و بلندم عبد العزیز و عبد الکریم  
طال الله عمرهما که دلم ساعز نیز تر از جان و چشم را اگر ای ترا از مردیک اند و امن شوق گرفت و خواهی  
نخواهی بر این آور که قلم را در دست گرفتیم و کاغذ را سره کشیده مرکب تازه در دست گرفتیم



دستخیزند از فرنگها و مای پاستانیان فراهم نمود و جامه فکر به رنگهای سپردم چون این نسخه  
از پیشینان شرحی لائق نداشت هر چه از طب و ایلیس در خاطر دیدم برآمده این اوراق فراچیدم  
ستار عیوب چاشنی گیران لکند معوی را تو فین و ما و که از تلخ و شور این ما حاضر پیشانی مروت  
بسر که نه اندوده بقدر آنچه در مذاق طبیعت نمکین و در کام هست شیرین افتد از صلاحت  
محروم نگذارند که نمک خوردن و حق آن نمک بجانیاوردن کفران بل اشد کفران است فتن  
همچو آن صهیالی که ج زبانی را غرض از تالیف این اوراق غیر از این نیست که او را جگر بار بار  
مذکور ازین مکرر و در سر بنفعی که دل محبت منزل خواستگار آنت کامیاب گشته از گشت چیدار  
استعداد خرمین خرمین بهره بردارند و ثایا جزو کثان مدد سر روزگار که چشمه بر لب و دیان  
و گذاشته و گوشه بر صدا سهر کی فرا داشته منظر لطیفه غیبی انداز نماید غیر مترقب خطی بر گز  
نفسه بکام دل بر آید نیز دان کام بخش زبان کام طلبان را ازین ثمر بکام رساناد به نستعین و

### بسم الله الرحمن الرحیم

م عصمتیان رو پوشش چیا پرور در خلوتیان عفت گوش پاک نظر را خروده باد  
عصمت بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کس را کافی منتخب و عصمتی بیان نسبت  
آنکه صاحب آن بود و این موصوف است و رو پوشش صفت آن و چیا پرور اگر صفت بعد صفت باشد  
پس ناچار است که صفت اول را موقوف الاخر خوانند و از میان هر دو تقدیر و او کنند یعنی چنین  
چنین چه اگر آخر آنرا موصوف خوانند پس آن کسر و کسر و صیفی باشد و کسر و آخر صفت لازم آید و  
حال آنکه کسر و آخر موصوف بودند و آخر صفت و اگر موصوف را با صفت یکی کرده موصوف سازند  
ناگزیر آخر صفت را موصوف خوانند تا مابعدش صفت آن موصوف گردد و چنانچه هر دو بمنزله یک اسم  
گشته موصوف واقع شده یعنی چنین عصمتیان رو پوشش که چیا پرور اند و لفظ چیا پرور اگر  
ترکیب فاعلی باشد پس با منفی که چیا را ایشان پرورده اند اگر یعنی اسم مفعول بود و با منفی باشد  
که چیا ایشان را پرورده یا پرورش یافته در جایش ناز پرورای پرورش یافته در ناز و مبالغه  
در اول بیشتر است خلوت تنها بودن و جای خالی کافی منتخب و در خلوتخانه بیخه اول است و  
نسبت بآن خلوتی و اطلاق آن بر زاهد مجاز است عفت بالکسر و التثنی بر پیزگاری و پارسا شدن







توالت کسرت عبارت از پایه فصاحت بنیدار و در شک معروف است و در استعمال بجای شک و مبنده  
شائع است پس شک فخر بجای شک و مبنده و فخر باشد چنانکه غیرت گلزاری غیرت و مبنده گلزار  
فخر از نام شهرت منسوب بخبر دیان و آنچه بعضی گفته اند که بهلول یعنی بهشت است و کتب معتبره بنظر نرسیده  
اعتبار بآن نشی از بی چیزی رفتن و بهیچ رانیک انگاشتن کمافی منتخب اینجا یعنی اول است کما فی نظم رنگ  
پوشیده نامد که پنهان از نظر بچرف مضاف الیه حال است از ضمیر کلمه در آیند که راجع است بسوی  
عصیان ای در و بادب در آیند در حالی که پنهان از نظر خلافت باشد و اینجا است وقتی است که در آن  
اعتبار تصور و خیال بود و گلی بر سر زدن نهادن گلی بر سر و گلی غم سیر اینجا بر اعتبار زدن عبارت  
از اعتبار تصور کردن اینکه عازم سیر اینجا شده اند و محصل معنی آنکه خود را عازم سیر اینجا تصور نموده پنهان  
از نظر مردم ای در عالم خیال و در و بادب در آیند وی تواند شد که اعتبار بجای دوم باشد ای عزم سیر  
این چنین رانیک انگاشته اند و ارجاع ضمیر او بطرف زمانه یا زار بسبب آنست که در پیش او آمده و حالی  
بی آنکه در یار بر پیش او باشد بجانب غیر ذوی العقول راجع نشود چنانکه در فرنگها ما تصریح کرده اند  
و ازین قبیل است آری که مضاف الیه واقع شود و حق آنکه مرجع آن ذوی العقول و غیر ذوی العقول  
هر دو باشد مطلقا هر فی گوید از بلبل خاموش دل باغ گرفته است و او را چه کند  
محل گل دیر تر آید و در شد خیال اعتبار را یعنی آنکه کردن بعیرت گرفته این نیز صحیح میتواند شد  
هم سبحان الله باز است که سبحان ملا علی چون در و میگردد در حسن و خوبی او که چشمش مر ساد  
چشم پوشیده می گزید **شش** سبحان الله در اصل مصدر لیست مضاف بسوی اعتبار  
که مفعول مطلق واقع شده فعل مخدوف و در ای سبحت سبحان الله و فارسیان در مقام تعجب  
استعمال کنند بازاری ای بازار لیست بحد لفظ است که فعل ناقص است و بازار خبر آنست  
و یک بازار قبل از و مخدوف است که اسم آنست و باشد که ضمیر و است راجع بود بسوی مکان موصوف  
ای طرف بازار است او و مرجع تقرینه مقام مفهوم میشود بهر کیف پای تحانی در بازاری برای تعظیم  
و تعظیم است پس تقدیر اصل یا یعنی باشد این بازار طرف بازار است و تقدیر ثانی طرف بازار است  
این مکان یا مثل آن سبحان تسبیح کنندگان ملا بدون همزه گروه و مرم اشرف و بزرگ  
و سبحان ملا اسطی فرشتگان و حسن ای بسوی حسن چه و معنی سو و جانب نیز آید خاقانی



گوید از خشک سال حادثه در مصطفی گریه و سوری گوید هم در تو گریه اگر گریه و چشم  
یعنی نظریه نیز آمده و آنرا چشم زخم نیز گویند و چشم رسیدن یعنی چشم زخم و نظریه رسیدن و چشم پوشیده  
نگر نیستن عبارت نگر نیستن بسوی چیز از شدت مرگان و این وقتی باشد که از دیدن ماضی بود  
و شوق دیدن غالب باشد و فصل معنی آن باشد که سمان الله این بازار عجب بازار است که فرشتگان  
هرگاه در میگذرند با وجود این همه عصمت و عفت خود که بآن زبان زد اند آنچه آن شوق دیدن  
نزد اهل این بازار آنچه آن صاحب عصمت و عفت اند که فرشتگان را نیز لایق تماشا خویش  
می شمارند و نمیخواهند که آنها جانب ایشان نگرند پس ایشان هر چند درین بازار از ملاحظه عصمت  
شان چشم را میپوشند اما بسبب کمال شوق خود را از دیدن باز نمیدارند و از شد خیال و چشم پوشیده  
یست چنان بیان کرده که مباد از دیدن صفا کاری آن بازار پرنگار بتیابی دست و پاهای  
اختیار از دست برداشتی و این نهایت دور از کار است کما لا یخفی علی الفهم بهر کیف چون ظرف زمان  
یعنی هرگاه سبحان فاعل میگذرند مقدم بر او و قوله در و که جار مجرور است متعلق بقول مذکور فاعل  
متعلق شرط باشد و می نگرند فعل حال و ضمیر که راجع بسبحان است فاعل آن و حسن و خوبی معطوف  
بمعطوف علیه مجرور بحرف در شده متعلق بآن گشت و این جمله فعلیه جزای شرط شده جمله مقترنه یعنی  
چشمش انحراف است و حق حسن و خوبی هم صحن صفا آگین کرد و رفت رفته اش مانند پرتو تابان پرتو نور نظر  
ش صحن میانه خانه کفافی منتخب و اطلاق آن بر فضای بازار مجاز است و آگین چیز نیست  
که در بالش و بالش آن پرنکنند چون پنبه پس صفا آگین چیز یک آگین او صفا باشد و مرا و از آن پراز صفا  
ست و گین به و ن الف در مثل خشکین و سه گین یا خف است یا کلمه عطیه است از قبیل الفاظ  
که افاده الصاف کنند که در بیت تیرگی و اطلاق رفتن بران بطریق استعاره بالکنایه است که  
آنرا گریه یا خشک قرار داده باشد با فتح لون اول مخفف مانده و صیغه اسم فاعل از مانستن  
یعنی مانند شدن مثال فتح لون جامی علیه الرحه نگر و خاطر از ناراست خرسند و اگر خود  
گوی آنرا است مانند مثال مانده نعمت خان عالی گوید مانده گل تمام شوگوش و همچون لب غنچه  
باش خاموش و مثال مانستن خشک خرسود و بلوی نر ماید نبود از بسکه بر رویش بود که در می خشک



نی مانند روشنی و متاب در اصل پر تو ماه است چون معنی ترکیبی آن تاب ماه است و تاب بخت  
روشنی است اما اطلاق آن بر جرم قمر نیز است و مانند پرتو را بطرف او مضاف کرده پیرایه بمعنی زیور  
در اصل مشتق از سپر استن است و اصل پیراستن بی آراستن که عبارت از دور کردن فضل و خیرت است  
تا خوشاگرد و دو بجانز بمعنی مطلق آرایش استعمال یافته پس پیرا حاصل بالمصدر و برای آن براس  
نسبت باشد و زیور منسوب به پیرایش است یعنی اسباب آرایش و زینت و در بران پیرا بر وزن کبر  
آورده پس یاغت و یگرت یا در استعمال قوه کسره بدل شده و تفصیل این در شرح سطر ظریف  
رنجته کلام پیران گشته من اراد تحقیق فلیر جم الیه اکنون بدانکه صحن موصوف است و صفا آگیت  
که درت رفته با صفت بیدار صفت است با موصوف یا صفت اولی موصوف گشته و که درت رفته  
صفت آن واقع شده و این موصوف مبتدا است و پیرایه نور نظر بر آن و شبه در ظاهر صحن است اما  
حقیقت صفا صحن است که صفت آن دلالت بر آن دارد و این طور بسیار است چنانکه مصرع  
که از زهره خوشتر شد آواز او و ای آواز او از زهره و پیرایه نور نظر بودن صفای صحن بسبب روشنی  
چه روشنی باعث پرواز نظر است چرا که در تاریکی هیچ چیز مری نمیشود و تشبیه آن پر تو ما متاب  
از همین جهت است و هر کوچه اش از گذارد و رویه ماه طلعتان شبیه شوق القمر  
شوق القمر معجزه حضرت خاتم الانبیاء علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و علیهم  
الجمین که از ماه چهارده مشهور تر است و درین معجزه مشهور است که یک پاره ماه از یک طرف و  
پاره دیگر آن از طرف دیگر رفته یعنی معشوقان ماه طلعت که از طرف هر کوچه این مکان میگردد  
ازین سبب هر کوچه او گوی تصویر شوق القمر است که کشیده اند یا شبیه بمعنی مطلق مانند باشد  
مانند شوق القمر است و مراد از شوق القمر معنی مصدر نیست بل پاره ماه قمر است که یکی از طرف و دیگر  
آن طرف رفته بود و چهار شوق و اول بهتر است چه تشبیه ماه طلعتان پاره ماه قمر است و تشبیه کوچه  
بحر مری که بران شبیه کشیده باشند و در صورت ثانی مشابهت کوچه پاره ماه قمر مستفاده میشود  
این مقصود نیست و بعد ازین میگویم که چون در شبیه شرط آنست که صورت مردم با عین کشیده باشند  
تا از دیدن آن بر خصوصیات او توان رسید در اینجا نظر بر گز معشوقان و حرکت پاره ماه  
قمر از دو طرف در وقت شوق لفظ تشبیه بسیار لطف داده هم پاک نظری که بچشم دل تقدس منزل



یک نظر در خوبی این بازار سرپا نگار دیده **شش** پاک نظر بمنی پاک بین ای کسی که  
 بنظر پاک بر روی کسی بنید یک نظر ای بقدر یک نظر و این دیدنی است که بیکبار نظر انداختن است  
 و در حرف و در قول و در خوبی معنی طرف است که امر سابقا نگار بمنی نقش و سرپا نگار چیرگی از اول  
 تا آخرش نقش باشد برگرفته ای حاصل کرده غرض بمنی ظاهر کردن و نمودن چیرگی برای درختن  
 از دهن لشکر را و اینجا مطلق نمودن و ظاهر کردن و نمودن چیرگی برای درختن یکباره ای بقدر یکباره  
 است از آنکه است پوشیده نماند که پاک نظر متباد است بیای موصول با صفت و جمله باشد که مصدر  
 بیان است صله با صفت هم نگاهش چند آن سرپا سیر چشمی آب و رنگ برگرفته که بهنگام عرض  
 است از جهت بر شرف چشمش مستحقان نه از خانه بهار کا شانه دیده یک فرقه بیرون نخر امیده  
**شش** خبر آن و حاصل فقره آنیکه نظر یک چشم ظاهر نه بن چشم دل تقدیر سن سن  
 بنظر یک نظر بطرف خوبی این بازار که سرپا نقش و نگار است و دیده نگاه و از آن دیدن  
 سرپا آب و رنگ که باعث سیر چشمی آب و رنگ بوده و تقدیر حاصل کرده که وقتی که بهشت را بر چشم  
 او عرض کردند آن نگاه از خانه دیده که بسبب دیدن این بازار کا شانه بهار شده بود و بقدر یک فرقه  
 بیرون نیامده مثل مستحقان که بر روی دیدن چیزی ندارند و معلوم بود که چشم متعلق بفرض است  
 ای عرضی که بر چشم او واقع شده هم از شنیدن این خبر رنگین پرده گوش عالمی را گلستان  
 گلستان **شش** شنیدن مخفف شنویدن است چنانکه شنویدن مخفف آن و  
 شنویدن مستحق است که این نظر من نوادر المصداور و شنویدن مصدر جعلی است از شنو که امر است از  
 شنفتن و تفصیل این مرام از شرح نه شتر طور می جویند این خبر عبارت از خیر ترتیب باز از است  
 و صفت آن رنگینی باعتبار مرغوب و مطبوع بودن آنست و رنگین بر امثالی اشیای مرغوبه  
 اطلاق کنند چه اشیای رنگ کرده نسبت بساده مرغوب بود و حرف را که بعد از عالمی است مفید  
 معنی اضافت است و مضاف و اسمن و مضاف الیه پرده گوش است و پرده گوش عصبی است  
 که در صانع مفروش است و استماع آواز را بواسطه او است یعنی عالمی که این خبر رنگین را شنیده و بقدر چند  
 گلستان در دامن پرده گوش او گل آمده و گل در دامن پرده گوش آمدن باعتبار رنگین شدن  
 پخته مذکور است و از استماع این نوبه بوقت قرین جهانی از راه گوش سرگرم سیر حین و گلشن گلشن



شش این نویسنده شارت نویسنده ترتیب بازار است بجهت بافتن در منتخب یعنی خوبی  
نوشته و مستعمل یعنی شادی و اقبال که معنی شاد شد نیست بر همین دلالت دارد و سرگرم مستعمل  
مصرف و گلگشت گشت گل ای سیر که برای گل واقع شود و یعنی مطلق سیر نیز چون گلگشت کشیم  
و شاید که بطریق استعاره باشد یعنی از استماع نویسنده ترتیب بازار جهان آنچنان خط و تشع برده که گویا  
از راه گوش بسیر چون و گلگشت گلشن پر داخته هم درین بازار بی نظیر عصمت بنیاد تقدس فرشتگان  
خیال و بین کمال بی ادبیت شش لفظ و در اینجا نیز بمعنی ظرف است عجب  
بنیاد و تقدس فرشتگان عصمت بازار است بهر دو احتمال که در فقرات سابق گذشت ای درخت  
عصمت بر تیره نیست که چشم ظاهر چه که چشم خیال نیز بطرف اول نگاه کردن بنیاد بی ادبیت سیر  
کمال یعنی کامل باید گرفت ولی اضافت باید خواند و اگر باضافت خواند مراد آن باشد که انتمای  
بی ادبی و بین ادب است گو چشم خیال باشد و هرگاه عصمت باین درجه بود دیدن چشم ظاهر چه که  
داشته باشد و عصمت بازار باعتبار اهل ادب است و شش در عالم مثال به پیده تصور شاهه کردن نمک  
بواجبی است شش عالم مثال عالم وسط باشد گویند عالمی است و رای خاص و ذهن  
که بعضی اشیا می تصور در و باشد چون تصور اشیا می غریبه مثل کوه یا قوت که آنرا جز در مثال وجود  
نیست بواجب باز گیر و سخن فقره آنکه مثل آن چشم تصور در عالم مثال دیدن نهایت فن بواجبی است  
چه بواجب ای باز گیر اشیا می غریبه که هرگز چشم کسی در نیامده باشد می نماید این بازار چنانست که  
مثل آن در عالم مثال هم نیست اگر کسی در مقام هم مشاهده کند غایت این فن باشد که پیش  
آورد تصور نماید لیکن مشاهده را بواجبی بنیاده قرار دادن محل مالمی است چه بواجبی نمانده باید  
نه بنیاده پس این فقره خالی از نقصانی نباشد و شاید مراد آن باشد که چون بنیاده مثل آنرا در  
مثال و دیگرها مثل آنرا در اینجا و آنرا در پس این بواجبی باشد مثال هم وصف این مکان مقدس  
از قدسی نفسان از باب حرمت ناشنیده گفتن و از عالم در قی نماند و خواندن شش  
قدسی نفسان کسانی که سخن شان از شایسته که ورت و آلاشش سیرا باشد این عبارت  
آنرا شریک لطیف طبع و پاکیزه سخن است از باب ای از قبیل یعنی وصف این بازار از ایشان  
از قبیل آنست که سخن ناشنیده گویند و این محال است هم بود و صیغه مدح تقدس شش بی چگون



برون و سماع مخفی یافتن اندیشه پاک سرشتان در ورق گرداندن **شش** صیغه کتاب  
 در صیغه مح اضافه بیانی است ای مع تقدس که آن صیغه است نه آنکه صیغه نه آنکه کتبی  
 که مع تقدس در آن مرقوم بود اضافه برون و یافتن بطرف اندیشه اضافه مصدر است  
 بسوی فاعل پوشیده ماند که پی بمضمون برون مع معطوف خود مضاف شده مبتدا گشت  
 برون گرداندن خبر آن وظرف متعلق بمصدر است که در مبتدا است ای برون درق گرداندن  
 بارت از کار پیافانده و عبت است و مراد از پی بمضمون برون و سماع معنی یافتن نه همین برون  
 که سن است بل اراده این امر است چه اگر پی بر نه و سماع باشد باز آنرا فعل عبت چه ظهور توان گفت  
 بصل معنی آنکه اراده اندیشه پاک سرشتان باینکه در صیغه مح تقدس این باز از پی بمضمون برود  
 از معنی نام باز قبیل آنست که محض ورق گرداند چه ازین معنی هیچ حاصلی نباشد یعنی اندیشه  
 سرشتان مضمونی نتواند یافت که آن مع تقدس او باشد مگر بهشت نرسبت سرشتش  
 نسبت و هم روز ترقی به نزل آورده باشم و اگر به نگار خانه بهار کاخانه چنین مشابیه کنم  
 حقیقت را به جای تقابل کرده باشم **شش** شین معجمه در سرشتش بمنی اورا است و  
 همچنین در چنین حقیقت در علم بلاغت کلام است که اورا بمعنی موضوع له استعمال کرده باشد  
 و به جای کلام که بمعنی غیر موضوع له استعمال کنند چون اسد که معنی جانور درنده مخصوص حقیقت است  
 بمعنی شجاع مجاز و در اینجا همین قدر پسند است و حرف را مفید معنی اضافه است و تقابل مضاف  
 و حقیقت مضاف الیه ای تقابل حقیقت مجاز کرده باشم مگر بشتی در جدا میش بذاب  
 و درخ اگر قرار است و گوش بر آواز و چشم در راه انتظار قاصد خوشخبر بشارت رسان صبابه شکبار  
**شش** خورشید و سیاه چشمان جمع حور است چون حمر جمع حمره و فارسیان بمنی  
 مفرد استعمال کنند و لهذا حوران بالف و لون جمع آورند و مثالش ظاهر است اما حور اچانکه  
 حور انظاره نگارم صفت زرد و رضوان زنجب کفت خود برکت زرد و استعمال حور بدون  
 بهره نیز از استعمال ایشانست صبابا بفتح بادی که از جانب مشرق و زرد و شعر آنرا قاصد نیسته اند  
 کما هو انظار هم اگر چه بصلاهی حور دور از تصور درین گلزار جاوید بهار غیرت  
 روضه رضوان ادب ختم نیفراید و پایه شناسی اجازت نمیدهد اما چه توان کرد که



حضرت حرمان نصیبی آن مایوس بجز روز و نیم دور دل تو و منزل را میسوزد و دواغ و فرخ تاب  
 بر سینه هر گنجینه نه نشد **شش** صلا بر وزن لا قریاده که بجهت طعام دادن بدویشان  
 و فقیران و چیز فرودختن کنند کافی بر آن دور استمال آواز دادن برای طلب خواه  
 براسطه طعام باشد خواه براسطه چیز دیگر قصور جمع قصور عاجز و فروماندن از چیزی کافی منتخب  
 روز و غیره و اگر کافی منتخب رضوان نام خاندن بهشت در وضع رضوان عبارت از بهشت است  
 فرمودن حکم کردن و بعضی دادن نیز مستقل کما نحن فیها می رخصت نمید بدو نیز امیر خسرو و با  
 گوید **یایک** اسپم بخش از آخر لغز بار گیر و یا فرمان ده که گردن ششم و دپوروم و اسطوخودوس  
 بار گیر و این مجاز است و در اصل سنی فرمودن و در هر دو مقام نیست حکم نیکند که ترا رخصت است  
 و حکم ده که بار گیر گیر و این قبیل است آنچه ابو الفضل در مکاتبات آورده قلم و زبان را از حجاب  
 بفرایم و معنی گفتن نیز از اینجا خود است و این لغت در ترجمه و سائیر که از ساسان پنجم است بیاید  
 فارسی است توان بصورت امر است از نوشتن یا بمعنی مضارع آمده بدلیل احوال لفظی که علامت  
 صیغه حال است و گاهی بجای مقدور است یا مقدور نیست مستقل میشود و خواه جمال الدین سلمان گوید  
**گل** نشاط بیاد سنگاه عیش بسیار که کار و بار جهان را نمیتوان دانست یا می مقدور نیست  
 دانستن کار و بار جهان و گاهی بمعنی باید مستقل شود و نختان عالی گوید مصرع متوالفت بهشت است که  
 صد چندان است و بهمین معنی است فی ما نحن فیها می باید کرد حضرت افسوس کافی منتخب  
 حرمان نا امید می کافی منتخب نصیب بهره و حرمان نصیب آنکه بهره ادا نمید می بود و بیاید  
 مصدر می حرمان نصیب بودن آن مایوس اشارت بجزا را استغفامی مشتق اما بمعنی نعمت نیز  
 مستقل نظامی گوید **ز بس** ناز و نعمت از و رانده اند و ولی نعمت عالمش خوانده اند و این مجاز  
 است چه در نعمت با استغفار بکنند و مترس و نیکی ناز و مال کافی منتخب تو و بسیار دوست  
 داشتن کافی منتخب و درخ تاب گرم کننده و درخ یا آنچه تاب و گرمی مثل دوزخ داشته باشد از  
 قبیل جم جابه پوشیده نماند که در مقام لفظ قصور یعنی اول است و مراد از قصور قصور این باز است  
 و بعضی قصور جنب ایهام تناسب چنان قصور قصر ای جنت مراد میشود عرفی گوید **باو** لین قدم  
 اسباب غلظت و عروق و قصور چه اگر یعنی دوم گیرنده منافعی ما بعد میشود یعنی اگر هیچ قصور فروماندگی



درو نباشد آمدن او درین باز چه قیاحت دارد و گمرا آنگاه گویند دور از قصور باین سخن است که  
 در زینت از خود تصور کرده و درین گذار تعلق بصله است ای صلامی او در نخبه و دور  
 از تصور صفت حور و جواهر و غیرت روضه رفوان صفتهای گلزار بهر دو احتمال که بالا گذشت  
 در قوله صفتیان رو پوشان و اصفاف حسرت بسوی حرمان نصیبی یا بمعنی فی سست ای حسرتی  
 که در حرمان نصیبی باشد یا دنی ملاست بود یعنی حسرتی که بسبب حرمان نصیبی باشد و حرمان نصیبی  
 به این است بسوی اتم اشاره و بیان که بعضی از نسخ حرف از نقطه بر لفظ ناز و در بیان ناز و نعیم  
 لفظه و از ناز و نعیم در صفت یابوس و یا صفت دوم آن یابوس گمارد و در بعضی یک از دیگر  
 یابوی نعیم واقع است و معجزانه ناز و نعیم و در هر دو صفت بهر دو احتمال مذکور دل تو و در ثمر عبارت  
 دل رحیم و محبت آگین است و دل وسیله عبارت از دل وسیله خود صفت است که این دل وسیله  
 زور بر خود بسته و حاصل فقره آنچه هست ظاهر است هم آفتاب تا از ابر پرده بر نیست و آفتاب  
 بزمین ادب کشیده و در راه آرزوم نشانت است هر چند از شعلهش خون و رجا افتاده بجزیم کشاده و در  
 و کوچ گردی بکوچه اش یک ذره کوچ نیافتش آفتاب در اصل بمعنی پر تو خور است چه  
 آن در بیان بمعنی شمس است و در آفتاب گشتن دلالت صریح بر این دارد که زلف تو  
 سیه چرامست مانکه بسیار و در آفتاب گشت است و بمعنی جرم شمس متصل شده آرزوم حیاء  
 شرم کافی بر آن کوچ راه کوچک و تنگ کافی بر آن و آنچه معلوم میشود که نصیحه گوید است و میتواند شد  
 که مرکب از کوچ و آفتاب است بود و کوچ از جای بجای نقل و تحویل کردن و روانه شدن است و راه  
 که مقصود بر روانگی است چه روانه در راه میشوند غایت آنکه بحسب احتمال بر راه کوچک اطلاق کنند  
 و کوچ از خم بمعنی راهی که در زخم پیدا شود مجاز است غنیمت گوید که تو چون تیغ بر رو ایستادن  
 من و مانند زخم است کوچ و ادون پوشیده نماند که حرف از پیش از لفظ ابر و شفق ترجمه من بیانیه  
 است ای پرده که مرا و از آن ابر و خون که مرا و از آن شفق است و ضمیر شین مضاف الیه جگر است  
 اما از منقطع گشت و شفق متصل شده و این در ضمائر متصله کثیر الوقوع است طرا گوید که  
 پس از خونها که خوردش از رساله و سواد نقطه دارد و چشم لاله و ای خور و از رساله اش و بگذرا  
 فی القلوب المتکلمه که لا یخفی علی التبیح و محصل سخن آنست که آفتاب تا وقتی که ابر را پرده ساخته



بر روی خود نیست و پای خود را در این بسبب ادب کشیده در راه شرم نشانی است  
و چنانچه از فکر دیگر خبر در جگر از محنت و مشقت خون افتاد که آن عبارت از شفق است اما  
بسبب آنکه او جرم گشاده رویی داشت چه روی او گشاده است و در هر کوچی ایستاد  
و شرم نگرفت و در کوچه این بازار یک درو راه نیافت و پای درو راه او بسبب غفلت قیامی پرده  
بر روی بستن است یعنی همان در این محنت و آفتاب پای درو راه او بسبب کشیدن و آرزو کردن است  
و آنچه از خیال گفته چون قرص آفتاب باعتبار دور بودن آینه اندک گویا پدید آید اما  
کشیده در راه آرزو می شد با نیتی تو بهی است و در این کار و آنچه از فقره مفهوم میشود که بعد از اختیار  
راه یافت او غایب است یعنی نیست که آفتاب نیز به شمس است و شمس در کلام عرب  
سوءت است فارسیان نیز این لحاظ آنرا زن و دختر بسته اند ثانی گویند که مروی چنان شد  
از تو که در خوشتر ندید و در سادگی شایسته دختر آفتاب بود اگر این فقره نیز همین معنی ملحوظ باشد  
لطافت بسیار میشود یعنی عصمت و پارسائی ساکنان این بازار است که آفتاب با وجود  
آنکه زن است اما ایشان بسبب کوچ گردی و گشاده رویی که در دست اند و هم روی گیرند و بخود  
راه نمی دهند و قریب است که مروی که پاس عصمت زنان خود بسیار دارند زن بیگانه خصوص  
زنی را که بی شرم باشد در خانه راه ندهند و شعر همین مرام است این فقره مختصر ظاهر و جید و بیاض  
شرح اشکال عبدالمحسن صوفی که بیاض اصطلاح شهرت دارد و عنده از شرم اجتناب انکار  
پرده نمیشد چنان شرمناک عرق بر ریز سوای زنا خوش داری هم و اما آینه آسا چشم از مردم  
و دیده پر واخت گناه خیره چشمی هر چند از غم کاست خود را شرف اندوزد و از دست خورشید رخانش  
توانست ساخت **شش** و آینه مرکب است از این بر وزن و معنی آهن و ناس  
نسبت چون جرم آن در اول ایجاد از آهن ساخته بودند باین نام خوانند اگر چه بعد از مرور  
روزگار از چیزهای دیگر مثل شیشی سازند پس آینه بر وزن آینه شیشی آن باشد و شاید که  
از آینه معنی زیب و زینت و نای نسبت مرکب باشد چه آنرا برای زیب و زینت پیش و گذارند  
پس آینه یک یای تمثالی محض آن بود و ساکله ایست که برای تشبیه استعمال کنند و در محنت  
خالی کردن و خبر بر وزن تیره یعنی شوخ و بیه و بی شرم روی آرزو گمانی بر بان پس در خبر و چشم



بعضی شوخ چشم نمیداشند از معنی چشم یا خیره و در اینجا بعضی بی آرم باشد یعنی کسیکه چشم او در دیدن  
 آرم نکند و بی صرفه و بی احتیاط به بیند ملازمت پیوسته بودن بجای یا نزد کسی که کافی افتخار  
 اضافت آن بطرف خورشید رخا انضافت مصدر است بسوی نفول ای لازم بودن ایشانرا  
 خورشید از عالم آفتاب است چه شید بعضی نور است و خود یعنی آفتاب پس خورشید یعنی دور آفتاب  
 باشد و به جرم آن اطلاق کرده اند و لهذا آفتاب را شیده بهائیر خوانند ای منسوب بشید یعنی  
 انور و خوره یعنی نور است ای منسوب آفتاب غایتش مستعمل شده و در معنی نور که از جانب حق تعالی  
 بر خلایق فائز میشود تا وسیله آن قادر میشوند بر ماست و خوره پوشیده نماید که ثبات امری  
 برای پیروی یا سلب آن امر از او برود و وجه است یکی آنکه امر در و باشد و آنرا از و سلب سازند یا  
 برای او ثابت کنند دوم آنکه در دنیا باشد برای ادا و دعای ثبوت یا سلب آن کنند پس چهار  
 در صورت بهر سه اول چنانکه از عشرت این مقام و انوار دل لاله بدر شده و م از غم فلافی دل لاله  
 و اعدا شد سوم از غموم این با تم یا سیم را چون لاله دل بر دل رسید چهارم از غموم از غموم  
 چشم رنگس کور شد و شاید که این امر بطریق ادعا نظر به تشبیه او چشم باشد یعنی چون آنرا چشم گویند  
 ادعای آن کرده که آنرا نظر هم باشد اکنون که نیست آنرا این سبب بود پس از قبیل  
 یا صورت اول بود و صورت دوم معنی و از قبیل صورت سوم باشد فی ما نحن فی چه آینه ماه و مردم  
 یا داشت و سلب آن از و ادعای کرده و این صورتها بطور حسن التعلیل بود که صنعت است از  
 صنایع معنوی کمالا یعنی علی ماهر الفن و شاید که مردم دیده عبارت از جرم باقی او بود که هنگام  
 استفاضة از نور آفتاب محرابا شد و چون او در زیر پاره نورانی آه سیاه نظر آید آنرا در چشم  
 ماه مردم گفته و این طور در شعری دیده نیز شده که اکنون بیا و ندارم و این حالت اوقتی باشد  
 که کامل نشده باشد و چون کامل شود آن سیاهی یک قلمز اکل گردد پس گویا ماه مردم چشم خود را  
 از خود دور کرد پس این بیان واقعی بود اما از آینه صورت سوم است و فافهم و این فقره مشتمل است  
 بر تشبیه فلفلی و تقدیر عبارت چنین که هر چند از غم کاست اما گناه خیره چشمی خود را شرف اندوزان  
 و محصل معنی فقره آنکه آینه مثل آینه چشم خود را بی مردک کرده اگر چه بسبب غم و اندوه و محروم  
 نماییده شد اما بسبب آنکه او خیره چشم و بی شرم بود و شرف لازم است و توان این بازار او را



حاصل نگردید چه اگر مردم میدانست ایشان را سید بدوین شافی عصمت ایشان بود و ظاهر  
 است که چشم آینه بی مردم است و ملازمت معشوقان نیز او را حاصل است و لفظ ملازمت نظر  
 آینه و معشوقان مناسب تر است چه کسانیکه از نیت دوست باشند آینه را ملازم خود نگروانند  
 کم از دست گرانده و خیره چشمی با سبب آنکه پیش و ماند و آنچه ارشد نیال گفته که ماه را بخیره چشمی  
 منسوب کرد که شب کرد است و در شب هر کس را بخود بارید هر یک از آن بارید روی آفتاب  
 است نهایت دور از کار است بلکه این تقریر مناسب مقام ندارد چه اگر مراد رسیدن او بخد است  
 ایشانست رسیدن ایشان با دوست ایشان از روی او صریح به بین تفاوت است ره از کجا است  
 تا بجا به هم به شریف قبول غایت آبی فرق اختیار از چرخ اطلس بالا تر کشیده شریف  
 شریف خلعت و این محاز است قبول بافتن از پیچش کمانه منتخب چرخ اطلس  
 عرش که فلک نم است و اطلس بسبب سادگی او از کواکب گویند چه اطلس یعنی جواهر ساد و  
 باشد کمانی منتخب و این کواکب ثابت بر فلک هشتم اند و ایند از فلک الثوابت گویند و فرق  
 اختیار اضافت با دنی ملاست است ای فرق خویش از فلک نهم بالا تر کشیده بسبب اختیار  
 و این مبالغه در قبول است ای اینقدر اختیار کرده که مراد از فلک نهم در گذشته و شاید که مقصود  
 تفضیل بود و بالا کشیدن فرق بر عرش یعنی هر چند به شریف قبول غایت آبی مراد اختیار خود بالا  
 میکشد اما این باز را بسبب قبول آبی اختیار زیاده از عرش کرد چه ادعای این کرده که قبول  
 غایت آبی باین باز از نسبت بر عرش افزون تر است حدق الله عزوجل الشَّعْوَاءُ يَكْتُمُونَ أَخَاؤُنَا  
 هم و دامن کبریا سر پرده عصمت میخانهش بجز دست دعای بهم لباس اجابت نرسیده  
 شش دامن کبریا استعاره با کنایه است و دامن تخیل چه کبریا را شخص قرار داده  
 و بر او دامن بخوبی کرده که لازم شخص است و اضافت دامن بسوی کبریا اضافت  
 عهدی است چه مضاف الیه دامن که شخص است و موصوفت و ازین عالم است کیوان  
 دیده و مرده آفتاب و استخوان علم و این معنی خان آرزو در علیه کبری آورده و اضافت کبریا  
 بسوی سر پرده ادنی ملاست است چه کبریا صاحب پرده را باشد و خانه و دین اضافت  
 بیان غایت کبریا را شخص بود گویا کبریا در همه چیز اوست و اضافت سر پرده بسوی عصمت



تشبیهی که جمیع آنرا اضافت بیانی گویند و سر پرده که بر سر آویخته تر کیسب مقلوب است  
هم لباس اجابت عبارت از استجاب است چه هم لباس بودن دلیل کمال محبت است چون  
و اما اجابت چنین چنان اختلاف باشد استجاب بوده باشد و محصل معنی آنکه سر پرده و عفت است  
بیان این بازار چنان کبر یادار و که دست هیچ کس بدان نرسیده و لا دست و عاقبت استجاب این  
چار است و عا چون استجاب شد اثر او در حق آن شخص ظاهر گشت گویند و عا زود آورده سیده هم  
هر دو کاش از صفوت کده هیچ کدورت زنده ترش عفت بر سر حرکت برگزیده و آنچه اضافت  
باشد از تیرگی و غش کافی منتخب و اینها معنی باخیر مراد است و کده الفاظی است که معنی ظرفیت  
هم چون عکده و عشرت کده و معنی مطلق خانه نیز آمده و صاحب و بستان ندا صاحب جایگاهی آمده  
درین نزدیکی کده ایست ای خانه ایست و اضافت و عفت کده بیانی است و کدورت  
تر پاک شده از کدورت هم دکل عا من ساکنانش هر چه نشاط از گل آفتاب شگفته تر  
ش عارض کناره خسار زینی جاس بر آمدن رئیس از روی کافی منتخب و بسته  
مطلق خسار است و اضافت در گل آفتاب بیانی است ای خساره ساکنان این بازار  
هر چه بسبب نشاط چنان شگفته باشد که آفتاب را این شگفتی نبود یا آنکه آفتاب در بحر  
بسیار شگفته باشد هم نواع خامه از فیض تحریر و مع نقش و نگارش طاووس نگارین تمثال  
ش تشبیه خامه نواع یا بسبب سیاهی است که نوک او بدان آلوده بود یا بسبب  
واسطی بودن خامه چنان سیاه بود نگارین منسوب به نگارای نقش و مراد نقش است تمثال  
بکسر پیکر نگاشته تا شبیل جمیع کافی منتخب و نگارین تمثال مرکب آنچه پیکر او نقش باشد یعنی قلم  
با آنکه چون نواع بود اما چون مع نقش و نگار این بازار تحریر کرد آن قدر نقش و نگار از فیض آن  
حاصل کرد که طاووس نگارین تمثال مشابه شد و نسبت تحریر به نظر خامه است نواع و آنچه در بعضی  
نسخه نقش و نگارش بیای مصدری بدون وادعای نظم نوشته اند بهر چند نظر تقریر او در تقریرانی  
که زیر کاری باشد مناسب است اما نظر بقصاحت عبارت اول بهتر است هم و نورس نامزدین  
تقریر و صفت زیر کاری مرغ زرین پروبال شش نورس جانورس فقره زرنگ بران  
که تمام نقش چون متعارطوطی سرخ باشد لیکن غیر طوطی است غایتش میگویند که مثل



طولی حرف قلابی نیز نمائی بهار جسم و تشبیه نامه فوری از جهت براتی کا خدمت نه سخنی رنگ  
و به نسبت نقطه نور نیز است از کما آنچه کار بر برادر کرده باشد و مرغ زرین بال نام بماند است  
که پرو بال شش بران باشد و نسبت تقریر و صفت بنامه با اعتبار جاز است چه مال آن وصف چون  
در رنگا مشته باشد بنحو اندن معلوم میشود گویا آن نامه تقریر و صفت میکند مرغ زرین شدن  
نامه امر او عالی است چنانکه طاووس شدن خامه و فقره اول هم بهشت از نظر و در با وجود  
عدم دریافت دولت حضور از ته دل و در هر کوه اسرار بیاطاموت انداخته و با هر و کانش  
شطرنج محبت غائبانه باشد **شش** از نظر در راست از نظر موم و در پنجین مضاف الیه  
و ضمیر غائب از نقطه حضور نیز حذف شده امی دولت حضورش شطرنج بکسر و نای سر و  
که واضح آن و اهر نه می ست که حکمی بود از حکمای هند و فتح آن در عهد نوشیروان شاه  
و حکیم بر چهره و برابر آن نزد ساخت گویند اصل آن شترنگ بشین مجله و کاف فارسی است  
بطا و حیم عرب است اما چون واضح آن از هند بود بهتر است که گوئیم و اصل پیشترنگ است  
که در نه می یعنی اعضای چهارگانه است که فیل و اسب و دایه و پیاده باشد و الله اعلم  
بالصواب و غائبانه با صفت محبت باشد ای غیبی که غائبانه است یا حال باشد از شطرنج که  
مقول باشد است و غائب بافتن شطرنج نوشته از روشش این لعب است چنین کسان  
غائب باز گویند و آن بدینطور باشد که بازنده و غلبت نشیند و دیگر بر افتار مهر و تعلیم  
میکرده باشد و محصل بهره فقره انیکه بهشت با آنکه در حضور این باز از سر سیده و با هر کوه  
و هر و کانش محبت می در زود در لبی از نسخ با اهل مهر و کانش دیده شده و درین صورت محبت  
بهشت و فقره اول با مکان و درین فقره با کمین است لیکن اول بهتر است چه از جهت او ماسه  
نقل این مکان بر بهشت محبت مکان با مکان النسب مینماید و اگر چه بود محبت او با ساکنان  
اینجا نسبت میداشت هم هر و کانه را بسیار غریب با تنه من فرشت نظر فریب رنگین بکس عار  
خود فردشی و در مکان بزرگی چیده که در برابرش نگارخانه از رنگ بل کارگاه و چرخ بود قلون  
رنگا رنگ از رنگ آمیزی خیالت بسیار و کانداری خود اکرانی و خوشنشین شنائی فرد چیده  
**شش** خود فروخته نگین و سخوت و اظهار مهر و مدح خویشش و نسود و شون



در اینجا یعنی هیچ کد نیست نظامی گوید **۵** که خر چهارند و دوشهر چهار پاره شدند و با فضونی چه کاره  
 ای مداح را پدید فروشی یعنی مداحی یاران ازین عالم است نگارخانه خانه که در آن نقش رنگارنگ بوده باشند  
 از رنگ برای خاوری نگارخانه مانی نقاش و از آن رنگ تمامای فوقانی و از رنگ تمامای مثلثی  
 از رنگ مجیم از می و از سنگ بسین هر دو رنگ بحد فلفله از نیز گویند و بعضی گویند از رنگ تمام  
 مانی است و لفظ مانی دعای است و حق مانی در فقه رفته لقب او شده و بعضی گویند نام  
 نقاشی و دیگر است غیر مانی از نیز درین فن مثل مانی بود و درین معنی سواست شهر امیر خسرو  
 سندی و دیگر دیده نشده **۵** بقصر و نقش مانی و از رنگ پیکار و نقش می بستند با هم  
 بود و چون در می که هر کفله بر گلی نایه و یعنی رنگارنگ مستعمل رنگ آمیزی آینه نقش رنگ  
 برای نقش و تصویر و رنگ آمیزی خجالت عبارت است از سرخی که بسبب خجالت بر روی پدید آید  
 بساط و کانداری بساطی که در دکان گسترده است بساط فروختنی بر آن نهاده و شیده خانه که بساط چیدن  
 یعنی ترتیب دادن بساط است که گسترده آن باشد و فروچیدن بساط هم ظاهر همین میشود  
 اما در اینجا یعنی برداشتن بساط چسپان است پس چنان توجیه باید کرد که چسپان بساط  
 که عبارت است از برداشتن آن به در و وضع است کی بالا برداشتن که آنرا بر چسپان  
 گویند و آنکه بساط بر زمین باشد و آنرا نور دیده از جای بر اند پس این فروچیدن باشد  
 و آنکه علم بالصواب یا غریب و باترین صفت بساط و نظر قریب و رنگین هر دو صفت  
 فروش و حاصل فقره آنست که هر دکاندار این بازار بساطی که غریب و باترین و فرشته که  
 نظریه رنگین بود و رنگی گسترده که در مقابل آمدنگارخانه از رنگ بل چرخ رنگارنگ  
 بساطی که در دکان خود آرائی و خود ستانی گسترده بودند و نور دیدند با وجود آنکه این  
 بساط گسترده و دکاندار اینجا بی خود فروشی بود و مقرر است که هر که اراده خود فروشی کند  
 اسبابی بر می آرد که نهایت پر تکلف و نهایت بزم و زینت باشد و گر نه چندان تکلف  
 نکند پس هرگاه ایشان با آنکه اراده تکلف و خود فروشی نداشته باشند بساطی گسترده و چنین  
 بود و اگر آن اراده میکرد چگونگی و خود فروشی باضافت بیانی است و بر او عار  
 برای اظهار بیان واقع است چه خود فروشی لائق و در فروشی باشد لیکن مراد در اینجا همین



خود فروشی است و پس در نقطه عار قاعده دیگر لحاظ نیست هم نزدیک ناوره سنجان انجوبه گزین  
 سراسر باشو و پیش در جهان خیال از تجویز خود محال اندیش بسیار از بسیار دور  
 شش ناوره سنج یک چیز ناوره را بسنجید و از سنجیدن اشتغال آن چیز است  
 شیکند چهار در نو اور المصارف از جناب خیر المصدقین مرزا خیر الله نقل کرده که هرگاه شش  
 اقتران داشتغال با مری داشته باشد آنکس را بنجیدگی آن امر و صفت نمایند چنانچه  
 مشغول سخن و نکته را نکته سنج و سخن سنج گویند و شخصی که همواره اشتغال و اقتران با سلمه و  
 پیرایه داشته باشد اور اولاد سنج و پیرایه سنج خوانند آتی و شاید که سنجیدن سخن و نکته عبارت  
 از معرفت نیک و بد آن باشد و اخذ این معنی تو زین شعر بود بطریق تقطیع عروض اما در اولاد سنج  
 و غیره نیست که گذشت انجوبه بالضم آنچه از دیرین اوستجب آید و عبد الحواسع از قبیل اسم  
 و اشکم و غیره شمرده و این وقتی میبود که آن الف بتصرف فارسیان زیاد میشد و انجوبه گزین  
 کسی باشد که انجوبه را انتخاب زند و غیر آنرا بگذارد سیم شریک پوشیده نامد انجوبه گزین و سراسر باشو  
 هر دو صفت ناوره سنجان است هر دو احتمال مذکوره بالا بسیار از بسیار یعنی بیشتر از بیشتر یعنی  
 آنچه از بسیار گویند از آن بسیار تر پس حدین ترکیب نقطه ترا از بسیار اول حذف شده چنانکه  
 در پیش از پیش و کم از کم حرف از در قول از تجویز خود صله بسیار از بسیار دور واقع شده حاصل  
 آنکه در عندی ناوره سنجان که بصفت گذائی شریک این بازار و خیال از تجویز خود بسیار دور است  
 یا آنکه او محال را نیز اندیشه کند چه فرض محال محال نیست ای غدیة شان نیست که خرد و هم  
 تجویز نکند که شریک آن در خیال باشد فکیت در خارج هم جا گزینانش که تکلیف بسیار بنهد  
 است قدم بر چشم نرگس نیگندارند بخار خارا اندیشه سفر و فکر غربت هر چه باید و نادرند شش  
 خار خار و غده چیسری که در خاطر باشد ای ساکنانش که باین صفت موصوف است اندک  
 اگر بهار تکلیف است یعنی کند که بر چشم نرگس قدم گذاشته هزار است بر بهار بنده چنین کند ایشان  
 هر چه باید پیش خود و نادرند غده سفر و فکر غربت که این در خیال شان نیگندارند و چه هر که این  
 و مانع داشت باشد که قدم بر چشم نرگس نه نهد اندیشه سفر که میکند هم اگر ز کسب استراحت یک با  
 و فکر وی کان از و سخن بخار ناوره و در شش خیال است و این بازار اول است و شش است که بجهت



یکی از صد چون هزار یک یکی از هزار پوشتیده همانند که ضمیر غائب در کیسه اش راجع بطرف کانست  
 بطریق ضمیر قبل الذکر که این در فارشی جایز است و از هوس خون بجگر افتاده و در لیش هر دو کان  
 ای کافی که از هوس خون در جگر افتاده و در لیش است یعنی اگر ز کیسه کان برای صد یک قیمت  
 این بازار وانی میشد البته آن کان که بصفت مذکور موصوف است خیال سوده ای این بازار در  
 دل خود می آورد اکنون که آنچنان نیست چه خیال سودا کند و می تواند که از هوس خون بجگر افتاده  
 فقط صفت کان باشد و لیش عبارت از همان کان بحدف اسم اشارت یعنی آن و لیش  
 و حدف اسم اشارت برای افتاده حصر باشد مثلاً غلامی را سلام کردم بیدرد مطلق بجال  
 من نپروا خت ای آن بیدرد سوامی او نیست در صورت کان مع صفت مبتدا است و  
 و لیش مبتدای دیگر و خیال مبتدا با خبر جمله اسمیه گشته خبر مبتدای اول شده و آنجمله سودای این بازار  
 نشده جزای شرط گشت و شاید که در لیش حال باشد یعنی کان که بصفت مذکور نصف است  
 و در حال و لیش چنین میگردد بهتر آنست که کان مبتدا و از هوس خون بجگر افتاده جمله فعلیه خبر  
 آن و دای تحفه و در آخر افتاده برای تعقیب و در لیش یعنی آن و لیش کما مرای کان بسبب  
 هوس خون در جگر افتاده سپس آن و لیش ای کان چنین میگردد پس فوله کان تا آخر  
 در حقیقت دو جمله باشد دوم بر اول معطوف بواحد معنی تعقیب که وال بران دای تحفه  
 است چون سلام کرده نشست ای سلام کرد و باز نشست م و اگر اندک در خود  
 شایسته دیانت دیدی در یکف از سودا طلب آورده شور بخت بعزم خریدار لیش  
 بسرو ویدی شش کف برب آوردن در یاد بسرو ویدن امر و قوسه است  
 کما لا یخفی و این فقره و احتمالات مذکور بالا مثل فقره اول است م سوداے ستاع روی  
 دست این بازار آراسته بهر چه دل خواسته که جز نظیر همه دارد از معدن تهید دست  
 خانه کیسه و محیط تنگ سرمایه تنگ دل نریاید شش روی دست کنایه  
 از کالای سهل و کم بها که پیش از متاع نفیس و گرانمایه نمایند و آن را متاع سر دست  
 هم گویند کما فی بچار عجم آراسته بهر چه دل خواسته صفت بازار است یعنی این  
 بازار آراسته بجزیر که آنرا اول میخوانند و صفت معدن به تهیدستی و صفت محیط به تنگ مانگی نظر



بعد میاقت خریدار اجناس این بازار است و سودا از معدن و محیط نمایای واقع نشود  
 پاک گوهری پاکیزه سیر چشم که دست بهت بر ذخیره کان و پس افکنده در پاشانده و پانزیراگران  
 سلسله تعلق دنیوی نامده باید که بر تقدیر سر به بیج فرو و آوردن و کانیا نش و دست او  
 بخرداری کشاید شس پاک بازار آنکه در بازی کردن و غلغله نکند و آنکه اسباب  
 خود را تمام باز و داشته که بهشتون بنظر پاک نکر و کما فی برهان و بجای دوم پاک فروش  
 نیز گویند نصیرا هراتی گوید فصل خزان پاک فروش از توشه و دست نشان کنایه  
 از حرکت چیزی کردن ذخیره کان زیر پس افکنده آنچه بعد از خرج پس انداز شود و پس انداز در یا  
 کنایه از گوهر است و اصناف دست و دست بسوی بهت باونی ملا بست ای دست بر این چیز با  
 بسبب بهت افشانده و سر به امری فرو و آوردن کنایه از قبول کردن آن امر و دست ۱۰  
 بخرداری کشایدی با و بخرداری نماید پوشیده نامده از قول پاکیزه تا قول تا بریراگران مسلم  
 آنچه جمله صفات پاک گوهر اند بحد و داد و عطف پوشیده نامده که کاف و در صد جمله که بعد از باید واقع  
 است برای علت باشد و اگر ای تملاتی در پاک گوهری برای تنگید بود و در صورت فقر بر این فقر  
 بدین وجه تو انکر و که در ام پاک گوهر باین صفات موصوف می باید کی آنکه پاکیزه بود و خواه باین معنی  
 بود که بسبب عصمت ایشان بنظر پاک ننگند و خواه باین معنی که در مقابل و غلغله کنند تا معام  
 راست آید و خواه باین معنی که تمام مال خود را باز و در صرف مال در بیج کنند و صرف تمساید و الا  
 خریدن اسباب گران بها چگونه صورت بند و این هر دو معنی اخیر مناسب است دوم مناسب  
 چه صفات باقی میاید باین معنی اند دوم سیر چشم بود که صرف مالی کثیر در چشم او چیزی نباشد سوم  
 بسبب بهت عالی خود از حاصل دریا و کان بی تعلق بهم رسانیده و بسگی با و نه داشته باشد  
 تا آنرا در وجه قیمت فرو میتواند و اد چهارم پاکیزه بر بار تعلق دنیوی که سلسله گران اوزان است  
 نگذاشته باشد چه کسی تعلق دنیوی دارد و صرف مالی کثیر را کم پسند و و اینطور کسی را باید که  
 بر تقدیری که گذارند از این بازار سر به بیج فرو و آرد ای مائل به بیج اسباب خویش شوند  
 دست بخرداری آن تواند کشاد چه کسیکه انجمن نباشد و در خرید این چنین متاع گران بها  
 جز آن تو انکر و در جمله صد و یک کاف مذکور صل باشد اگر ای مذکور موصول بود و درین صورت



ای تهرانی سزاوار آنست که بعد از صفات مذکوره باشد ای پاک گوهر موصوف بصفاتی  
 بایر شد لیکن موصوف لاحق کرده است در نیورت بسیار آید کامر ساقا و حاصل این نفقه  
 برین تقدیر آنست که سوای آن در کان دور پانیا پس چنان پاک گوهری باید که بر تقدیر  
 چنین و چنان خریداری این اشیا تواند کرد و آن پاک گوهر بصفات مذکوره متصف بود اما  
 پوشیده نیست که تقدیر اول بسیار صاف و واضح است هم شریک نیز نگ این وسعت آباد تصدیق  
 در عالم تنگ تصور از فراخی جلوه گر نیست **شش** به تصدیق اسما یقین و تنگی عالم  
 تصور نظر فراخی این بازار است نه در واقع و در تصدیق ایمان تضاد است چه در منطق  
 تصدیق علم چیزی مع نسبت است چون تصور زید مع نسبت قیام و تصور علم آنست به تصور  
 نسبت ای بسبب آنکه این بازار فراخ و وسیع است شریک آن و عالم تصور و خیال نیز جلوه گر  
 شود و بدین تقدیر اساس ساخته و پرداخته بشری **شش** تقدیر اساس  
 ساخته باشد که اساس آن از تقدیر بودم گویا فرشته تگانش لباس بشری آمده  
 ساخته اند و ملاک بصورت آدم تمثیل گشته بتجسّس بر داخته **شش** شین مجسمه او را  
 تمثیل مشکل مع غنچه طبعان در لباس پنهانی بخیال شگفتگی این شگفته گلزار همیشه بهار  
 بستان گل گل شگفتی **شش** غنچه طبعان آنکه طبع او مثل غنچه متقبض باشد لباس پنهانی  
 ببارت از آنجا است بهار سالان کسیکه سالان بهار داشته باشد و اخلافت آن بیرون گل گل  
 شگفتی با دینی عزت است یعنی متقبض طبعان بسبب خیال شگفتگی این بازار که شگفته گلزار  
 و همیشه بهار است بسبب گل گل شگفتی بهار سالان شده اند و در حقیقت بهار صاف گل گل  
 شگفتی باشد و سالان فصل مابین بهر دو ای سالان بهار شگفتی دارند هم و نسیم غمازورین  
 رنگین گلشن سرای نگار بر غنچه گردیدن راز نهفتن **شش** غنچه گردیدن کنایه از  
 گرد گردیدن و جمع شدن کمافی البرهان و در بهار عجم یعنی متاعل شدن آورده و این مناجات  
 مقام است هم درین مصیبت آباد تنق گزینان سراییده و شرم و پرده نشینان سرادق  
 آرزوم تارسم احتیاج گزیده اند و نقیضی حیا و شهر صورت سیاست آینه را نگاه خبر و چینی  
 برادر کشیده اند **شش** متقین به خستین پرده و تخت عروس وقت مبلوه



یعنی مطلق پرده نیز آمده کافی مدارا فاضل سرادق بضم سر بریده و آنچه بالای صحن خانه کشند  
 سرادقات جمع کافی منتخب سیاست باکسر پیش داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت مخفی نمایند  
 که اضافت تنوع گزینیان و پرده نشینان یعنی فیست ای تنوع گزینیان در سر پرده شرم و اضافت  
 سر پرده بیانی است و کذا سرادق آرزوم و مراد صاحبان شرم و آرزوم است و صورت  
 عبارت از طوطی و طرز سیاست و آنرا شهر قرار داده بنا بر رعایت سیاست چه سیاست در  
 ملک و شهر میباشد و بر وار کشیدن آئینه غالباً امر و عای سبب یعنی از وقتیکه صاحب شرم آن  
 این بازار طریقه حیا اختیار کرده اند چون آئینه خیره چشم است و این نظر کمال عصمت ایشان  
 گناه شمرده میشود و اورا این جرم در شهر سیاست باشد بر وار کشیده از و شام که بر وار کشیدن  
 آئینه باعتبار چهار چوبی باشد که آئینه را بعمود آن استاده کنند و در بعضی از نسخه ها بر وار  
 کشیده اند و دیده شده و این صاف تر است و بدست آئینه عبارت از همان چوب است چنانکه  
 طمیرای لغزشی در صفت حوض گوید باعتبار چهار نهر که در اطراف او است **حوض** از جدول  
 ملک مانند توده شن آئینه است دست بلند و فقط صورت که یعنی شمال است نظر آئینه مناسب  
 افتاد چون قصاص و حدود و گیر بے قوای لغزشی نباشد لهذا حیا را لغزشی و اقتصاد حیا را  
 لغزشی گفته ام اگر باد صبا گستاخانه از گل نچوبد من گنجینانش و آویند و فوی ادب  
 فراوان نگاه دست به شمشیر شان خون آن ناسزا بدین جرم بر خاک شدت و زور و  
 حرف از در قوله از گل ترجمه من بیانیه است ای نچوبد که آن گل است ادب فرمودن  
 و ادب کردن یعنی تا و ب است نظامی گوید **عقل** در آمد که طلب کردش بترک  
 ادب بود ادب کردش بود و دست به شمشیر یکدیگر بر دم برای جنگ و دست به شمشیر کند و سر گرم  
 مقاتله شود چون نگاه معشوق بر دم قتل عاشق کند چنین گفته و مخفی نیست که گاه از صدمه هوا  
 گل در دامن می افتد این را نچوبد و ن صبا در دامن ایشان قرار داده و معنی فقره ظاهر است  
 هم پاک بنایان تقدس نثر او دست صفت کشاده اند و در و کاشای دور و یه اش بعینه  
 ترید و چشم تریب داده **شش** دور و یه آنچه و طرف باشد چنانکه دور و یه  
 ستاد و یکسر سیاه و شمشیر و کاشای دور و یه و چشم و دست و یه عبارت است از آنست



که یکی مقابل دیگری باشد آری اگر بیلوی هم بودن را وجه شش میگرد و خوب بود و لفظ بعینه لفظ ایضا  
چشم مناسب است هم در تعریف طولش طول مقال معنی پیرایان کوتاه و بتو عیب  
عرض او عرض دستگاه هنر نکته سه ایان عذر تقصیر خواهش عرض پنهان  
و غرضی مقابل طول نکته سخن باریک و لطیف کما فی منتخب تقریر این هر دو فقره بدو وجه میتوان کرد  
یکی آنکه در تعریف طول این بازار طول سخن کوتاهی میکند یعنی هر چند درین باب سخن طویل  
گفته آید لیکن چنان است که گویا یک حرف هم گفته شده و در وصف عرض او وسعت و فراخ  
هنر عذر تقصیر خود میخواهد ای در ادای وصف او خود را قاصر میداند و هم اینکه در وقت تعریف  
طول او طول مقال با همه درازی کوتاه معلوم میشود ای طول او بطول این بازار نمیرسد  
و در هنگام وصف عرض او وسعت هنر عذر تقصیر خود میگوید که عرض من بعرض او نمیرسد  
هم درست که قره العین صدف بامید بارورین بازار آبرو گرد کرده و نقد صفادر گره بسته  
و از غم گره گشته و چشم سفید کرده در آرزوی دستگیری زود از زود و خواص نشسته  
شش قره العین تشدید دارد و شش چشم کمانی منتخب و در قره العین تحریر است  
از معنی چشم و قره العین صدف مردار پدید باشد گرد کردن جمع کردن چشم  
سفید کردن انتظار سخت کشیدن و چشم سفید بمعنی پشیمی که از انتظار سفید شده باشد  
مخفی نماید که سفید کردن دشمن نسبت به چشم آمده بمضاف چشم دیده نشده خبر درین مقام  
چه سفید کردن گوهر بسته گوهر مراد از آن همین چشم است و پس و لطف گرد کردن و در گره بستن  
و گره گشتن و سفیدی چشم هر چه هست بر مثال پوشیده نیست و الفی که در زود از زود است  
برای اصاف است چون رنگارنگ و دو شاد و ش هم غریب است که جگر گوشه کان رادل از الم  
خون گردیده و بر تنای قبولی جوهر یا شش انتظار زنده گوهر راه خود کشیده پس  
جگر گوشه فرزندان را گویند و جگر گوشه کان لعل و یا قوت باشد و حرف بعد از کان سفید معنی  
اضافه است مضاف جگر گوشه کان و مضاف الیه دل خون گردیده و نظر به خنی رنگ لعل  
طرف باز و قیام دارد و در مقام عبارت است از بها اجزای سنگ که لعل اندرون او منافی باشد  
هم پاک گوهری که آب گوهر دست از آلالیش شسته و پا بدامن نقد پس پیچیده و سر گریبان



تتبع کشیده دوست اندیشید بر این مثالیش زده و طریق ذکر خیرش بپای ادب سر کرده  
 و متش مرز یاد و پایش مرز یاد و قدسی نزادی ر به فتاد آب گوهر و وضو ساخته و آبکین تقدس  
 پرداخته بزبان صدق بیان و عایش گفته زبانشن بکام با دهش  
 آلاش اکوگی و تروا منی تنزیه پاک کردن از چیزهای رشت پاک کند و اگر تنزیه از باب تفصل  
 باشد مراد از آن نیز دور شدن از نجاست و پلیدی است لیکن اول ظاهر ترست به فتاد آب  
 عبارت از آبها کثیره است نه بعد و خاص و پوست پیده مباد که هر چند آب گوهر که عبارت از  
 صفای اوست لیاقت از آن نجاست ندارد و الا نظر با شتر اک نطفی آب اینمین گفته چون آب گوهر  
 اگر شست و شوگرد البته تنزیه بکمال خواهد بود چه آب را آب گوهر چه مناسبت و زبانش  
 بکام با وای زبانش بکام و مقصود او با و پس شین مضاف الیه کام باشد که متصل بزبان شده  
 بودن زبان عبارت است از آنکه زبان موافق خواهش او گردد و این نباشد مگر در حیات  
 پس مراد از نجاسات آنکس است از قبیل ذکر لازم و اراده لازم و شاید که شین مضاف الیه  
 زبان باشد و عا در حق زبان بود و بکام بودن بمعنی مقصد رسیدن باشد ای زبانش  
 بمقصود رسیدن ای شمره این گفتار یاد نماید گردد و چون کام بمعنی جنک نیز است و زبان  
 در جنک باشد این لطف دیگرست فقط

**تعریف و کان جوهری** که در آن جوهری بکلاه که در آن العین سر بلندی و قرة العین  
 عزیزی دیگر گوشت از جنسی است ملبوس بر یاد و یافرة العین صدف و الا مال معدن معدن  
 جگر گوشت کانت و شون کوه کوه محل آبار و رخشان و پراز کشتی کشتی گوهر شاداب غلطان  
**ش** کج کلاه گایه از مشون چه مشوقان از آنز کلاه راج کرده بر  
 گزاردند اما سخن در اینست که این لفظ در صفت زنان هم درست باشد یا نباشد گوئیم درست  
 باشد چرا که کلاه ساخت و لایت را زنان آنجا نیز بر سر گزارند گوگاه گاه باشد و نسبت مانع  
 بزنان خود در کلام شعرا آمده مولانا جامی قدس سره در تعریف زینبافرا به بیت پر از گوهر تبارک  
 افسری داشت و که در هر یک خراج کشوری داشت و این رسم هندوستان البته متروک  
 است و بعضی زنان از فروش و شوه گرا اینجا نیز کلاه بر سر دیده شده اما اینقدر هست که



در اینجا این وضع مختص است بزنان ناراست و فواحش است و در ولایت مطلقاً دره الناج  
گوهری که بر تاج دوزند و مراد آنچه موجب عزت باشد لطافی فرماید **میت** شمی کار زو مند  
معراج اوست پوزمین بوس او دره الناج اوست و از چند مرکب است از اراج بمعنی قدرد  
مرتبه و مند بمعنی صاحب و اراج مبدل از دست چه از زبانی قیمت و بها است و بمعنی قدر و مرتبه  
استعمال یافته چنانچه لفظ قیمت که قدر و قیمت گویند شیخ فرماید **صرع** بهر گما که رود قدر و  
قیمتش دانند و ملو و مالامال و دشون هر سه بمعنی پر و در مالامال غالب آنست که الف مثل  
گوناگون برای الصاق باشد و صورت لفظ افراد را هرگز ننخواهد دریا و دریا بمعنی بسیار است و همچنین  
آن چه کثرت لفظ دلالت بر کثرت معنی کند اما باید دانست که هر گاه لفظ مکرر صلاحیت داشته باشد  
مراد آن میباشد که آن چیز را این کثرت است که در چند ظرف مثل ظرفهای مذکور پر تواند شد  
مثلاً گویند گلستان گلستان گل ای اینقدر گل که در چند گلستان بگنجد و لفظ هر چند دو بار تکرار  
یافتا امر او تنبیه نیست کما لا یخفی پس فی ما نحن فیه مراد آنست که گوهر چند آن که در چند دریا بگنجد  
و بگذارد یو قی درخشان بضم اول بر وزن بهتان بمعنی رخشان است که تا بیان و روشن باشد  
کافی بر بیان و این لفظ مرکب است از رخش و الف و نون نسبت چه رخش بضم روشنی است  
و منسوب بروشنی چیزش باشد و درخشان بدون نون فقط الف برای نسبت است لیکن  
عجب آنست که صاحب بر بیان قاطع رخشان بدون نون را بفتح اول نوشته شاداب و آب آنچه  
آب و طراوت بسیار دارد و مرکب از شاد بمعنی بسیار چون شاد و بهر و شاد و کام و شاد و خوار و لفظ  
آب بمعنی تازگی و طراوت و آب در صفت گوهر مجاز است غلطان کنایه از مدور است چه در در  
حقیقه همیشه بر سطح هموار بیک نقطه تماس باشد لاجرم غلطان بود و تمکن نتوان بود و این  
در اصل رتای فوقانی است و در رسم الخط حال بطاشده پوشیده نماند که و کان مبتدا است  
و جمله مصدر یکان صفت جوهر است که آن مضاف الیه و کان است و معلوم بر یاد ریال هم اخبار  
متعدد و آن مبتدا و مناسبتی که در وریا و مر و ارید و کوه و لعل است ظاهر است و مناسبت  
گوهر که بکشتی است آنست که آنرا در کشتی گذاشته پیشکش پادشاهان و امرا کنند و معنی فخره  
از غایت توضیح حاجت به بیان ندارد تا آن یافت لب گوهر و ندان مرجان آنچه مصدق دان



و بدان دکان باقسام لعل آید از آراسته حاصل بدیشان از شش بیان بر سهیل ایجا در طریق  
اختصار و نمائگی هر گوهر خواسته **شش** یا قوت لب از عالم ترکیب جم جواهر  
سبک لب او چون یا قوت باشد و همچنین الفاظ بانی و مراد از گوهر در بنیام مراد بدست  
مرجان و بر بان نوشته که در عربی جوهر لیست شش گویند از دریای رودید و مراد بدست ریزه را  
نیز گویند انتی و در منتخب معنی مراد بدست نوشته گفته یعنی لب نیز آمده و ظاهر ابا یعنی فارسیست  
زیرا که در لغت عربی یافته نشده تم کلام و چون مرجان ای بسد شاخ شاخ مجتمع در یکجا باشد  
شعرا از این تشبیه کنند حاصل بدیشان ای آفته ر لعل که حاصل تمام بدیشان باشد و شاید  
یعنی زری باشد که خراج بدیشان بود و ذکر این لفظ بمناسبت لعل است ششتری خریدار  
و معنی بر طریق ایجا ز کوه که درین سخن کمانی منتخب اما در بنیام فقط بمعنی کوه که در لغت ر و نما  
انچه بوقت نمودن رود و جوس دهند و حاصل فقره این باشد که از وقتیکه جوهر  
منصف بصفات مذکوره دکان خود را از اقسام لعل آرایش داده هر گوهری از ان چند ان  
قیمتی و بیش به است که از شش بیان حاصل بدیشان را رونمایی گوهر گرفته چه جامی قیمت  
در ان هم بطریق اختصار است و الا اگر تمام انچه لائق رونمایی آن تواند شد میگفت حاصل  
بدیشان آن رونمای کردم بی چه میگویم گوهر بدیشان را اولو بنده الیت لا اله الا الله و لعل شش  
را یا قوت یا قوت نام **شش** مولود ارشد خیال خلص  
در شرح خود نوشته که بی تی مکرار است <sup>ای نام که از نام دارد</sup> برای مطلب سابق که حاصل بدیشان  
رونما خواستن لعل آید باشد انتی کلام و در کاکت این مخفی نیست پس بهتر است که گویم  
که رجوع است از صفاتی چند که در وصف جوهری ایراد کرده یعنی لب او را یا قوت و دندان  
او را به گوهر و نیچر را به مرجان و بدان را بصفت تشبیه کرده بودند و در تشبیه او عای مساوات  
باشد و چون مقصود اظهار تفوق اعضاء او است بر اینها از ان رجوع کرده و نسبت  
این جواهر با اعضاء او در فقره ای چهار گانه بیان کرده خوبی این تقریر بر فهم منصف  
پوشیده نیست و در دو صفت ترتیب سابق را معکوس کرده چه در صفات مذکوره  
اولی یا قوت بود و بعد از ان گوهر در اینجا **شش** آن همچنین در الفاظ پوشیده نمائید که را و گوهر



دندانش و لعل لبش مفید یعنی اضافت است و بنده و غلام مضاف و گوهر دندان و لعل لب  
مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین لو گو بنده گوهر دندانست و یا قوت غلام لعل لبش  
چون این دانستی اکنون بدانکه لو گو و یا قوت مبتداست و بنده و غلام با مضاف الیه خود  
خبر آن دلالا نام و یا قوت نام حال از بنده و غلامست باعتبار ضمیر یک و خبر راجع آنهاست  
در فقره اول ضمیر و لفظست باشد و در فقره ثانی چون رابطه ملحوظست ضمیر نیز ملحوظ خواهد بود  
چون لالا یعنی روشن در صفت گوهر واقع میشود چنانکه گویند لولوی لالا فارسی بمعنی غلام  
و بنده نیزست در صورت غلام بودن لولو بپایه اثبات میرسد و یا قوت اکثر از اسماء  
غلام باشد خصوصاً غلامانیکه از حبش باشند راست گفته اند **هـ** بر عکس نمند نام رنگی کافور  
هم صدف نادانیش را بدیده خیال دیده چشم از حسرت لبریز آب مروارید گردیده  
**شش** آب مروارید علت نزول الماروان را آب گوهر و آب لولو هم گویند  
و اخیر بسیار کم است خسرو گوید **هـ** چشم نرگس اینک آب مرواریدست بنیم به زبسن  
کز دیده آب از عشق گل بسیار یاد دارد و صائب گوید **هـ** چو چشم از خود برآرد آب گوهر خانام  
این صدف از انتظار بر نیسان فارغست به خاقان گوید **هـ** الحق تنگ  
هندوی دریا نما از نیکویی به صفش چو آب لولوی از چشم شهلا ریخته بود چون آب مروارید  
که عبارت از صفا و روشنی مرواریدست در صدف موجودست باعتبار ابهام طرے  
از وقوع پیدا کرده هم بچند نگارنیش مرجان را کجا هم بچند ویشمارد که بهزار دست و پا  
ز درون تاب هم بچنگی او ندارد **شش** نگارین صفت چچا که بچند که نگار را نگرده  
باشند و نگار نقشه که از جناب دست محبوب کنند و این مجازست چه نگار از نگارستنست  
و آن مطلق نقش کردن باشد و تفصیل بای تمحالی نسبت که مع النون در کجا و بدون نون در کجا  
ستعمل میشود در شعر نظری مذکورست من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه هم بچند کسی در زور و قوت  
برای کسی باشد اینجا مطلق در برابر مرادست تاب بمعنی طاقت و ضمیر او راجع است بسو بچند نگارین  
و فاعل ندارد و مرجان و کاف و در هم بچنگی بدل از ای محققست بنا بر قاعده ایشان که آنرا  
در هنگام الحاق تمحالی معروف با الف و نون جمع ککاف فارسی بدل کنند چون بندگی و بندگان



و از همین قبیل است میرگی لغت و سائیر که در زمانه پهلوان و خوشوار پارسایان و در ترجمه فقره  
 بست و کیم واقع است پوشیدن پوشش ترس و بی و بزرگی و میرگی انتهی چه میره بر وزن خیره  
 یعنی خواج که که خداور رئیس خانه باشد کمانی بران پس میرگی یعنی خواجگی باشد از قبیل خر و سگ  
 یعنی خردی در شعر انوری که قال سوار انوری که خر و گویا میکند به تو بزرگی کن بران خر و گویا  
 که درین لفظ کی کلمه علیده است نه بدل از بال پس اگر ازین قبیل باشد باید که مرکب از بزر  
 گی بود و میر یعنی سوار لفظ ترکی است فارسی نیست و زبان دساتیر از نخست لاط السند عاریت  
 اما در میرا سب و میرزا و میر شیب و میر سامان و امثال آن که در کلام متاخران شایع است  
 میر همان لفظ ترکی است و بخیر آن آنرا ضحفت امیر نهند و این از اغلاط فاحشه است هم  
 کی نظری و ستوری استخار حاصل بدخشان میگشاید که کوه کوه زر بصره تصرف صرف  
 و کانش و فانی نماید **شش** دستور بر وزن دستور یعنی قاعده و روش هم  
 آمده عربیان باین معنی معرب ساخته بضم وال استعمال کرده اند و مراد دارند نسخه جامع  
 کل حساب که نسخه های دیگر از آن بردارند پس صاحب مدارالافاضل که دستوری را بضم یعنی  
 رخصت و اجازت نوشته و گفته بفتح نیز سهو کرده صرفه در لغت گردانیدن چیزی کمانی منتخب  
 و فارسیان بمعنی احتیاط و صرف استعمال کنند و از اینجا است که هر که کلام بی احتیاط صرف کنند  
 آنرا بصرفه گویند و صرف دست در کاری کردن صرف ارشد خیال و در بقیام بکسر ما و گرفت  
 یعنی خالص پس تصرف صرف و کان باین معنی باشد که تصرفی که خالص در دکان باشد و اگر  
 یافته باشد یعنی گردانیدن مراد از آن خرج خواهد بود که در روزمره حال مستعمل بهین معنی است  
 و صرف دکان عبارتست از بعضی اخراج که برای امور ضروریه دکان مثل روغن چراغ و فروش  
 و امثال آن بکار برند و ظاهر این بهتر است از اول و حاصل فقره این باشد که ادا م که هفتا اجازت  
 نمیدهد بخرای بدخشان نظر میگشاید ای اگر بسوی او می بیند با ستغای دبی طبعی نه از روی طبع  
 تحصیل آن چرا که مصارف دکان او آنقدر است که اگر از دست و ران کند بصرفه احتیاط باز هم  
 کوه کوه زر بر آن وفا نکند پس هر که اینگونه مصارف داشته باشد چه قدر مل خواهد داشت پس حاصل  
 بدخشان چه باشد که نظر طبع بر روز و اما مخفی نماند که بای بصرفه یا بسخه وجود است آگاه و صرفه احتیاط



در تصرف مصارف دکان وانی نتواند شد و یا صله و فاست ای و یا بصره تصرف دکان نمی نماید  
 ای اینقدر و فانی کند که بوسیله آن صرفه در تصرف صورت تواند گرفت و در این مبالغه بیشتر است  
 هم چون یا قوت گوهر و در کنار لب عطش بگوهر افشانی پیرداخته نرخی گوهر جان را که بهمان دارد  
 از بهای گوهر اشک بیدلان ارزان تر ساخته **شش** یا قوت گوهر و در کنار  
 ای یا قوتی که گوهر و در کنار خود دارد و آن شب به است و لب شب چه باعتبار سرخی شل یا قوت  
 است و باعتبار دندان گوهر و در کنار دارد و در لفظ لعل ایهام مرشحه است و آن آنست  
 که مناسبات معنی فریب در و مذکور گردد و آن در مقام یا قوت و گوهر و نرخی و بهای و مناسبت  
 معنی بعید مراد که سرخ باشد مذکور نیست و گوهر افشانی عبارت از کلام است که پاکیزه چون گوهر  
 از لب معشوق می ریزد و در زبان ساختن نرخی گوهر جان عبارت است از کثرت جاشاری عشاق  
 هم هر چند قوس فرج برو یافتن از آفتاب صوت رنگ آمیزی را بر طاق بلند نهاده است  
 لیک در برابر رنگینی پیش طاق لون دکان نگارنیش از طاق دل آسمان افتاده است  
 و منتخب اللغات اول در لفظ فرج نوشته که بالضم و فتح را ملکی است موکل ابو نام  
 بادشاهی است از بادشاهان عجم و بعد از آن گفته که قوس فرج کمان رنگین که در هوا ظاهر  
 شود و آن را کمان رسم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس فرج جهت آن گویند که فرج  
 اخوست از فرج بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سنبر یا آنکه بلند است ماخوذ از فرج بمعنی ارتفاع  
 یا منسوب است بملک موکل ابر یا منسوب است به بادشاهی از بادشاهان عجم تم کلامه پس اضافت  
 قوس فرج در دو صورت اخیر و لامی باشد و در مدار الافاضل فرج را بخنجه قوس فرج نوشته  
 چه گفته فرج کمان شکلی طون و شرح مخزن انتهایی پس اضافت بیانی بود از قبیل درخت اراک  
 در درجه و احوال دیگر در شرح تخریف عباس آباد طمیرای تفرشی بتفصیل نگاشته ام و یافتن  
 نوج یافتن و یافتن قوس فرج از آفتاب آنست که قطرات خرد که در هوا بسبب بارش  
 مانده باشد بسبب بر تو آفتاب که در مقابل باشد رنگ گونه گونه بهم رسانند و این در فواره خوب  
 ظاهر شود و قوی که آفتاب مقابل آن قطرات میشود و اکثر قطرات شبنم باین سبب رنگ برنگ  
 نمایان میشود و در مدار الافاضل گفته که آفتاب از حجاب ابر بر زمین مناک نماید و در هوا از عکس آن



قوس قزح پدید آید انتی و سخن بهمانست که گفتیم بر طاق بلند نهادن عبارتست از گذاشتن  
 چیزی بجای که دست کسی بد آنجا نرسد بطوری در سه شکر گوید قدرت معانی سره کجاست که دست  
 فطرتش بر طاق بلند نمی نهد و مراد آن می باشد که آنرا بر تبه رسانیده که دست هر کسی بد آنجا  
 نرسد پیش طاق شیکه ز بهار این فطر را پایش ایوان و پیشگاه یعنی صحن خانه نوشته و در بهمان  
 پیشگاه را یعنی محراب مسجد نیز ضبط کرده و پیش طاق بهین معنی در مانحن فیه چنانست و معنی ترکیبی  
 پیش طاق در نوبت بی اضافت پیش ای طاق که در پیش باشد و نعمت انعامی نیز بهین معنی آورده  
 در از دواج حسن و عشق که اقال که آرایش از پیش طاق ابر دست ملون رنگارنگ از طاق ول  
 کسی افتادن خوار و بی اعتبار شدن و حاصل این فقره آنست که هر چند قوس قزح بسبب قوس و  
 اعانت آفتاب صنعت رنگ آمیزی را بدرجه رسانیده که دست هیچکس بدان نرسد ای کسی  
 در آن صنعت شریک و سهم تواند شد لیکن تقابل رنگینی پیش طاق رنگین و کان جوهری چنان  
 کم رتبه و ناشائسته برآمد که نزدیک آسمان خوار و ذلیل شود و آنرا در هیچ پایه اعتبار نکردیم  
 در برابر سلک گوهرش عقد پروین در شمار نیست و پیش یا قوت زرو نش یا قوت زرد آفتاب را  
 روز بازار فی فلک از شرم بساط گوهرش هر سحر بساط گوهر بر چیده و آفتاب از نایت انفصال  
 یا قوت زرو نش شکسته رنگ گردیده **شش** عقد بالکسر گردن بند در رشته موارید  
 پروین چند ستاره کوچک مجتمع در کوبان ثور و آنرا بر منی شریا خوانند کمافی برهان و آنرا پهلان نیز  
 گویند یا قوت زرد و ارشد خیال علیه الرحمه گفته که جوهریست که آنرا در هندی بکبرک گویند روز  
 بازار و وقت کار و بار و گرمی بازار و هر روز که آنرا گویند که در یکا مردم خرید و فروخت کنند کمافی  
 برهان ظاهر در اصل یعنی اخیر است و در اول مجاز مستعمل شده و اضافت روز بسوی بازار است  
 که کسر بکثرت استعمال فلک گفته امی روزیکه برای بازار مخصوص بود و بساط گوهر دوم کنایه از  
 کواکب است شکسته رنگ امی زرد رنگ هم تا نظرا عجب بنگر بر آئین و کاشش افتاده که سیلان  
 با وجود سنگدگی از چشمها سیل اشک یا قوت رنگ کشاده **شش** سیلان عجبانی  
 نام ولایتی است که در حدیثی خوب از آنجا خبر و کمافی برهان و ارشد خیال گفته که سیلان کوهی است  
 که آب از وجاری باشد انتی و بعضی از شگرت نام نقل میکنند که نام جزیره ایست آباد که آنرا



سرانجام گویند در آن کوچه نیست که با قوت از و خیزد و ز مردم و فلزات پیدا شود انتی اگر باشد  
 خوب چسبان است و بیای موصوفه نام کوچه است نزدیک به اردبیل و آذربایجان که مردم خدا پرست  
 پیش از اسلام و بعد از اسلام و راجعاً ساکن بوده هستند و معانی آنرا از ما کن متبر که میدانستند  
 حتی که قسم بیان یاد کنند این هم از برهان معلوم شد اما آنیکه جوهر در و باشد دریافت نیست  
 و مقام دال برین است مخفی نماند که نظراً عجوبه نگرینا بر مشهور از کوچه سیلان باشد پس معنی فقره  
 آن بود که نظر سیلان چون بر دوکان افتاده از رعایت رشاک که از جوهر و کان او برده و با وجود  
 آنکه سنگدل بود سیل اشک از چشم خود کشاد چه سنگدل باوصف شوخ آفات متحل شود  
 و بقیه از نگردد و سیل اشک سرخ کشاد و ادعاست بجهت مبالغه و بعضی چشمه ها را جمع چشمه  
 گویند اس چشمه ها در و جاری نیستند بلکه سیل اشک است که جاریست اما صفت اشک  
 بیکار نماند اگر نقطه سیل اشک میبود بهتر بود چه سرخی آن ثابت نمیشود و نسبت به نظر سیلان  
 عجوبه نگری گفتن نیز از عجوبه است چه از عجوبه نگری در پسند و مبصر کمال است و این صفت در اینجا هیچ کار  
 نمیکند مگر آنکه چون در و جوهر هستند گویند نظراً و از عجوبه نگریست که جوهر انتخابی و بیش قیمت  
 و زود بهم رسانیده و اگر نظراً دیگران باشد معنی فقره چنین بود که تا نظراً عجوبه نگری مردم بر دوکانش  
 افتاد که سیلان از رشاک آن گریه نمود چه در نظر مذکور قدر آن کوچه هیچ نمسانده و  
 هم تا دوکانش بجا هر رنگارنگ بود فلون نقش رنگینی بسته که کوچه بدخشان از کوچه کوچه با رغم  
 شکسته شش بود فلون صفت جوهر است که کسی شکستن گنایه از بی طاقت  
 کردن کسی چنانکه تحمل و بردباری در و نماند و که کوچه میان و وسط کوچه یعنی آفتاب نیز آمده  
 این هر دو معنی از مناسبات مقام است و گاه عرض تجل حسن و حسن تجل چون دوکان رعنائی  
 باز کرده پس از نمودن گوهر آب از خنده و زمان نامحالی گوهر و زمان آشکارا ساخته با خیر از آن  
 شیوه ناز آواز کرده شش تجل آرایش و خوب نمودن کما فی منتخب رعنائی  
 بیای مصدری رخا بودن و رعنا مشتق است از رعنه که بضم اول که بمعنی خوشنیتن آرائی است  
 پوشیده نماند که تجل حسن آرایش حسن و جمال حسن و تجل رونقی که در تجل او است او قوت  
 اظهار و و امر کی آرایش حسن خود و قوم رونق اسباب دوکان که آن تجل او است هرگاه



در دانه دکان رعنائی خود کشادای در آن وقت خود نمائی و خوشن آرائی کرد اول گوهر آیدار  
 که در دکان خود داشت نموده و بعد از آن چنان خنده دندان نما کرد که صفای گوهر دندان او  
 آشکار شد تا از نمودن گوهر رونق تجمل او ظاهر شد و از صفای گوهر دندان آرائش حسن او  
 نمودار گشت و چون اینکار کرد پس با خریدار شیوه از شروع نمود و رعنائی مقتضی  
 این نمود و در این فقره لف و نشر معلوسس بکار برده و در لف تجمل حسن اول است و  
 حسن تجمل دوم در نشر عکس آن دوره یوچه است چه انیمیتی نسبت به دکانهاست و هر که نزد  
 دکاندار آید ظاهر انفرض عینسی از اجناس آمده باشد پس ادلی آنکه او را اول اجناس  
 نمایند و چون تجمل بسوس حسن مضاف نموده دندان را که از اسباب بار رونق حسن است  
 گوهر تشبیه کرده چه تجمل عبارت از همین جوی اسباب ظاهر است مثل جوهر و غیره  
 هم آنقدر از زرد سر مایه وار است که در دکان زرداریش درست زرد مغربی آفتاب در کدام شمار  
 شش دکان زرداری باضافت بیاتی است که آن عین زرداری باشد  
 یاد دکانی که در آن زرد بود و این اضافت باونی ملاست باشد درست اشرفی که بعرب  
 طارنه گویند و مطلق زرد سیم را نیز گویند چنانکه از برهان معلوم میشود درست از بهر آن گویند  
 که درست در اصل یعنی کامل است پس مقابل قراضه باشد و درست مغربی اشرفی که از خوب  
 بود و زرد آن درست خالص باشد و فقط بعربی نیز گویند نظامی میفرماید **بازار شد تا بزر**  
 زر کشد و یک مغربی مغربی در کشد و چون آفتاب نسبت به غرب دارد و درست مغربی  
 گفتن آن بر لطف فقره افزوده معنی فقره ظاهر است هم در میان بر سیمین و ساعد سیم اندام او  
 که هر یک از سیم ساده سر مایه دار تو اگر نیست هنگام باز پس دادن و باز گردانیدن نقد دل  
 بخواست گرفته جنگ زرگری است **شش** بر سیمین و سیم اندام صفت برو ساعد باعتبار  
 صاحت اینهاست و نسبت بر سیمین بپادشاه و اندام آن از سیم گفتن بنا بر ادعای نیست  
 که گویا سیمین از سیم ساخته شده اند ساده خالص تو اگر بضم مالدار و در اصل یعنی قوت مند است  
 چه مرکب است از قوت آن بضم یعنی قوت و طاقت و گر که کمی از کلمات نسبت است پس مجاز باشد  
 و این لفظ از چهارگویی بدون الف نیز معلوم میشود باعتبار تخفیف لفظ و صاحب بهار عجم



گوید در رسم الخط بدون الف نوشتن خط است و در خواندن روانی خواسته گرفته ای بیدرم  
گرفته شده چنانکه درم ناخریده گویند چه خواسته بخس مالیت و اگر بخواسته گرفته بدون باشد  
یعنی بی آرزو گرفته شده باشد چه خواسته بخس خواسته و آرزو دست جنگ زرگری جنگ ساخته  
و ملکی که در واقع هیچ نباشد ظهوری گوید **س** ز صلح میسران نیست بهره در هر کس و خوشا که  
که چون جنگ زرگری و اندر نوپشت یزد به باد که درین مضمون عجیب بکار برده مطابق بمعامله بعضی  
که دیده میشود که خواستگار چیزی میشوند و میخواهند که فروشنده ندانند که ایشان آرزوی آن دارند  
اول بر در است تفا زنده گویند که این بچه کار است و غرض ازین آن باشد که در اظهار بغیر  
کم قیمت میسر آید و درین جا که دل را بیدرم خریده یا بی آرزو گرفته شده گفته یا ازین معامله بکار  
بدون زیاده تر اظهار بی اتفاقی است تا عاشق داند که قدر دل پیش ایشان چندان نیست  
پس حاصل خیره آن باشد که در میان بر و ساعد او که بسبب صیاحت خود با گو یا هر یک  
از سیم خالص سرمایه توانگری رسانیده و قتی که نقد دل را یکی باز پس میدهد و دیگری  
باز میگیرد و جنگ زرگری بظهور می آید ای کی میگویی که بکار ما چه آید و دیگری گویند خیر داشته آید  
گویند بکار است و در دل خوانان آن اند که او را بگیرند برای اظهار بغیر یعنی با هم جنگ ساخته  
و علی دارند و فقط زرگری بناسبت سیم لطف دیگری و هم گوهر ناد و حلقه سفته گوشانش  
ده آمده ماه دو هفته مانند خورشید در هوا و دیدارش گردش گرد بر آمده و شش  
گوهر عبارت از مروارید است سفته گوش گوش سحران کرده شده و بمجاز بر مطیع و فرمانبردار  
اطلاق کنند حلقه سفته گوشان یا یعنی آنست که در زمره غلامان و پرستاران او آمده  
ای سفته گوش شده یا در حلقه ایشان که مراد از آن زبور معروفست در آمده و گرد بر آمدن  
پیرامون کسی یا چیزی گشتن و حاصل خیره آنست که مروارید را بسبب در آمدن او در حلقه  
سفته گوشان جوهری ثباتی بهم رسیده که ماه دو هفته با همه شان خود در هوای دیدار او گردد  
چنانکه قباب گرد میگردد و گرد گشتن آفتاب خواه هم در هوا و دیدار او باشد خواه گرد  
گشتن عالم باشد چنانکه اما اول ادعای محض است و در شب و شب باید که باشد و فقط  
اگر چون معنی در دست باین سخن هم نظر آفتاب و ماه مناسب افتاده هم عکس آفتاب



گوهرش چرخش در خانه چشم چرخ افروز در جنب فروغانی و نور پاشی او آفتاب عالم تاب  
 بی فروغ تر از چرخ روز **شش** شب چرخ گوهری که در شب مانند چرخ  
 افروز و گویند از گاو دریایی حاصل شود چنانکه از بران معلوم میشود و آنرا گوهر شبگون  
 نیز گویند جنب یعنی پهلوست و یعنی برابر و مقابل مستعمل فروغ خاک آنچه مصفت فروغ باشد  
 چرخ روز آن چرخ که در روز روشن کنند و آن در کمال بی نوری باشد هم از گوهر صفا پریش  
 در یاد ریاضی طراوت در جوش و صفای گوهرش را که در صد پرده پنهان نمی ماند عریانی  
 پرده پوش **شش** پرده پوش آنکه چیزی را در پرده پوشد و پرده پوشی عریانی  
 بسبب که از رعایت روشنی آن نظر قایم ننهد مثل آفتاب که هرگاه ظاهر شود و نظر بر  
 کار نکند پوشیده ماند که را بعضی اضافت است و تقدیر عبارتش آنکه عریانی پرده پوش  
 صفای گوهر است پس عریانی متداو پرده پوش خبر آن هم از غیرت شعله فروغش صبح  
 نورانی جبین از پنجه آفتاب در گریان درین و از شرم تابناکیش خورشید ضمیر و ماه منیر  
 سرگرم رخ به نقاب سحاب کشیدن **شش** شعله در دختاب آورده که یعنی  
 پرده آفتاب مشهور است و در کلام عرب نیامده پس فروغ را با آفتاب تشبیه کرده باشد  
 و برای او پرده ثابت نموده اما این توجیهی است ریک و این فقره در صفت گوهر است  
 که در فقره سابق مذکور شده و ضمیر غایب در فروغش و تابناکیش راجع باوست و مخفی فقره  
 ظاهر است هم نگاه مهر بگاه تماشای گوهر آبدار سلطان و در شاداب رخشان در چار و جوار  
 طوفان ضیاء خورشید حیرانی **شش** تماشای اصل با هم نشسته کردن و بهجای  
 بنه دیدن استعمال یافته چون تماشای گوهرای دیدن گوهر چار و جوار حالتی است و دریا  
 که از شدت وزیدن باد چهار سو به موج از هر چهار طرف خیزد و طبع طمانچه و طبع خورشید که  
 است ای طمانچه خورده در نگاه و بگاه تجنيس است هم دگل وقت ادعای یعنی آب و رنگ  
 با قوت نور بار خورشید شمارش در مهرگان رخ زردی سرخ فضای سیلی پشیمانی **شش**  
 ادعای افعال است یعنی دعوی بیخه و بی اصل و این صفت ادعاست و  
 موصوف با صفت مضاف است آب و رنگ و با قوت متعلق با دعای ای ادعای که



بیا قوت کرده مهرگان بکاف فارسی و مهر با کسر مت مانند آفتاب ست در برج میزان که  
 فارسیان یکماه شمزد کذا فی زبده الفوائد این اول ماه خزان ست رخ زردی خجالت  
 چه وقت خجالت بوز سرخی که در ابتدا سی الفحال بهر سد از عدم قدرت انتقام زردی  
 بسبب ترس بر چهره عارض شود سیلی سرگشته را برابر هم کرده بگردن کسی زدن خلالت  
 طمانچه که بر در نزد مخفی مانند که مهر در کان رخ زردی اضافت بیانی ست و سرخ تقاشدن  
 بسبب سیلی پشیمانی عبارت ست از حصول پشیمانی و تعرض بسرخ از قبیل ذکر لوازم ست  
 یا ملزومات چون گویند در بارگاه حضور پادشاه پاریافته بسجده عقیدت پشیمانی را روشن تر  
 از آفتاب کردم و مراد همین سجده کردنست نه اظهار روشنی جبین و حاصل فقره این که گل  
 و قتیکه بیا قوت او دعوی آب و رنگ نموده و آن بهیچ بود خجل شد و در آن خجالت از  
 سیلی پشیمانی قفای او سرخ گردید ای از دعوی پشیمان شد و ذکر مهرگان بناسبت رخ  
 زردی ست و اگر اضافت یادنی ملا بست بود ای خزان که در آن رخ گل زردی شود  
 وقت او عا صافی آن میگردد چه وقت ادعای گل بهار ست آن وقت خزان از کجا آدم  
 گوهر سیرایش از چهره نور و صفات نقاب حجاب کشاد گاه چشم کشادن بران مردم دیده بعینه  
 چون مردم آب در آب گوهر آشناس **ش** نقاب کشا ترکیب فاعل است  
 و حجاب فصل ست در آن ای نور و صفات ظاهر میکند مردم دیده مردم که بجز انسان بعین  
 گویند مردم آبی حیواناتی که بشکل آدم در دریا بهر سندان صر علی گوید **م** مردم آبی شدم از بسکه  
 اشک از دیده ریخت و حلقهای ماتم مانیت جز گردا بها + و حاصل هر دو فقره واضح ست  
 هم خانه چشم از پر تو آب و تالش گنج خانه نور بل غیرت فرمای در شک افزای تجلی کده طور  
**ش** این فقره در صفت گوهر ست که دو فقره سابق مذکور شد گنج خانه  
 مطلوب خانه گنج و آن خانه ایست که در آن گنج گزارد و خانه گنج بسبب های مخفی لبک کسره  
 نیز مستعمل سعدی گوید **م** قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت + نوشیروان مرد که نام کو  
 گذاشت + و اضافت تجلی کده طور بیانی ست مقصود درین فقره مبالغه است در آب تاب گوهر  
**م** دیده ناپیای مادر زاد هنگام آفتاباس نور و روشنی از یاقوتش هنگامه ماه بر هم زن و از



مژگان پنجه در پنجه خورشید افکن **شش** اقتباس آتش فر اگر فتن کما فی تعجب  
 و مراد ازان در این مقام حاصل گردست هنگامه در لغت مجمع و محرک باز گیران و غیر هم  
 و مراد ازان رونق باشد چنانکه هنگامه فلانی گرم است پنجه خورشید ذات خورشید باعتبار  
 خطوط شعاعی و اینجا نقطه پنجه بطریق استعاره تخیله واقع شده چه آفتاب را شخصی قرار داده  
 و حاصل فقره نیست که دیده نابینا را در زاد که هیچ وجه احتمال روشنی در آن نتوان کرد  
 در وقتی که از یاقوت این دکان اقتباس نور کرد و آنقدر نور شد که رونق ماه بر هم زد و  
 از مژگان پنجه ساخته در پنجه خورشید افکن ای باد مقابل نمود چون و او بر اجمعیت است و  
 ترتیب در و طوطو نباشد پس مراد آن بود که هنگامه هر دو خراب میکند نه اینکه اول ماه را و پس  
 خورشید را و شاید که او برای اضراب باشد ای بلکه با آفتاب مقابل میکند و شیکند بسیار  
 در سوده اول نوادر المصادره که یک باب و نیمی است مثال آن این شعر حسین ثنائی آورده  
 گردون سیاستی و نجیب عطای تو جوزمانه وستم آسمان یک ست تو ای بلکه نجیب عطار تو  
 و شبیهی که در مژگان و پنجه و مژگان و شعاع است ظاهر است هم تا رخسار نور پاش لعل  
 شجر اغش دیده از فرط حیرانی چراغ از چشم آفتاب پریده آب و تاب زمره دکنه اش آب  
 نو خطان برده و از شرم یاقوت رنگینش یاقوت لبان در عرق الفحال غوطه خورده  
**شش** چراغ از چشم پریدن کنایه ازان روشنی است که وقت رسیدن  
 ضرب سخت آدمی را پیش چشم بهر سه و چون در انجام تاریکی در چشم پرید آید مراد ازان باین  
 تیره شدن روزگار است و چشم بسبب حادثه و این را چراغ از چشم جستن و جیدن و آتش از  
 چشم جستن نیز گویند و فاعل دیده ضمیر است که با آفتاب راجع است آب و تاب زمره دکنه بسبب  
 لمس ابدی صفایم میرساند و در کنه و تو تضاد است اگر چه هر ی خرد گوهر تر صفایم و روش را  
 بگوهر چشم در یاد دل بیدار آن تشبیه کند نقشی بر آب نگاشته باشد و بحری را سراب پنداشته  
 و حقیقت را مجازا نگاشته **شش** گوهر چشم اشک این اضافت عهد است  
 کما در یاد دل صفت چشم باعتبار کثرت گوهرهای چشم نقش بر آب نگاشتن کار بیفایده کردن  
 چون طراوتی که در اشک است در گوهر نیست باعتبار معنی حقیقی از نخبه چنین گفته و الا تشبیه



گوهر باشک لطفی ندارد و اگر انصاف کنی این فقره آبروی انتشار یخته هم تا آب و تاب گوهر  
 غلطان و یاقوت رخسارش بنظر آورده جوهری عقل بساط گوهر فردوسی سخن بر چیده  
 و کان گوهر لفظ آید و یاقوت منی رنگین از خجالت تحت کرده **شش**  
 گوهر لفظ آید و یاقوت منی رنگین نظر گوهر غلطان و یاقوت رخشان آورده کمالا یخنی تحت بند  
 و تحت کردن و کان بند کردن آن نصیر اهدانی در شر خود گوید و کان خود فروشی در بازار یا تحت  
 بند است اثرش گوید **س** تا قدرت رخ تار کرد بلند و تحت کرد دست بند و کان رام جوهری  
 گوهر سخن تا پیشه چرخ مینائی با فیروزه جابیش پرداخته چرخ از کمال انبساط بچرخ در آمده  
 و از وفور نشاط جاب آساقالب تخی ساخته **شش** جوهری سخن کنایه از شاعر  
 فیروزه جابلی که مانند جاب تخی و مجوف باشد او پیشش بلند چنانکه ارشد خیال در شرح خود  
 آورده بچرخ در آمدن رقص کردن و قالب تخی کردن عبارت از بنحو شدن است و چون  
 فاعل آمدن و کردن چرخ است این هر دو معنی نسبت با و طرف وقوع دارد هم چشم از عکس  
 فیروزه جابیش جاب بحر اخضر و نظر از موج رشته عقد زمره سبز ترش بحر اخضر دریای اخضر  
 و این کنایه از آسمان است و در بران قاطع نام دریای نوشته و همین مراد است بدانکه  
 در اکثر نسخ زمره و ششین معجزه واقع است ظاهر این ضمیر ضرورت ندارد چه اگر ضمیر بوزر  
 خاص میگردد و بچهری مذکور تخصیص محض بنیافته است پس باید که ضمیر نباشد تا زمره  
 عام شود و سبزی رشته عقد زمره و لجام آنست که آن رشته از اندرون زمره سبز نماید زمره و شش  
 زمره و طالعان بصدد جان خریدار و فیروزه اش را فیروزه بختان هزار آرزو خواستگار شش  
 زمره و طالع و فیروزه بخت بخت سبز بخت هم رشک رنگ یاقوتش خون بهار ریخته  
 و حسرت آتش چشم گل گوهر اشک شبنم آمیخته و برابر لعل نوشتن او تالیش برق شراره است  
 اما مرده و در پهلوی گوهر آبدارش چشمه خورشید قطره است لیکن افسرده و در فکر صبح یاقوت  
 میدانش میدان تحیل تنگ و در راه وصف لعل پیکانیش پاسبان  
 اندیشه لنگ **شش** افسرده درین مقام به منی پزمرده مناسب تر است  
 تا مبالغه در بے آب چشمه آفتاب صورت بند و چه در قطره پزمرده طراوت



مانند حالت طراوت در آفتاب نیست و اگر بعضی بخ بستگونی پس اگر در مقابل گوهر آفتاب  
 قطره بخ بسته بنظر آید گوهر کسیه سائل است و با این طراوت از بخ بستگی زایل نشود و یا قوت میدانی  
 یا قوت بین و دامن دارد و اصل پیکانی طلی که بشکل پیکان تراشد و زمان آنرا آویزه سازند  
 و در بران پیکانی نوعی از اصل و فیروزه نوشته صائب گوید سه جدت طبعم چو آید بر سر شاخ طلی  
 فخر ز هر ده دل را اصل پیکانی کندم در طریق صعب گزار ستایش اصل پیکانیش و یا قوت گرگانش  
 کعب گرگ پیکان زخم در پای پیکان تیز گام او بامش صعب گزار صفت طریق و موصوف  
 با صفت مضاف است بمسوی ستایش که آن مضاف است بمسوی اصل یا قوت گرگانی یا قوت  
 که از گرگان خیز و گرگان بضم کاف فارسی بر وزن سلطان نام شهر است در دارالملک استرآباد  
 و محراب آن جرجان است کمانی بران و کعب گرگ مهره ایست از شاتلک گرگ که قاصدان  
 در پابند گویند و واقع ماندگی کند پیکان او بام ای قاصدان او بام جمع پیکان ظاهر است  
 که کعب گرگ مبتدا است و پیکان زخم خبر آن و ظروف هر متعلق بنحیر و شاید که پیکان زخم صفت  
 کعب گرگ بود و موصوف با صفت مبتدا و در پای پیکان آه خبر آن در پای قاصدان او بام  
 کعب گرگی است که زخم همچو پیکان وارد هر چند مال هر دو واحد است اما ترکیب اول نظر بر است  
 دارند خیال گفته کعب گرگ پیکان مبتدا و زخم در پای پیکان او بام خبر آن پس کعب گرگ را  
 مضاف بمسوی پیکان قرار داده و پیکان راجع پیک گرفته ای کعب گرگی که مختص بپای پیکان  
 است زخم است ای حکم زخم دارد و در پای قاصدان او بام م و در سپارش این راه دشوار گر  
 قاصدان تندروانظار و اولی الابصار از تیر باران طعنه شیخ کمان طعنه زن پادشاهن پیچیده  
 و سرور گریان کشیده انفعال نارسائی و سستی اقدام شش سپاس راه طلی  
 کردن راه و این راه عبارت از راه تعریف اصل پیکانی و یا قوت گرگانی و دشوار گزار صفت  
 راه انظار جمیع نظر که بعضی نگریستن و چیزی تبایل است کمانی منتحب و مراد در اینجا فکرت اولی الابصار  
 صاحبان بصارت که دانشمندان و عطا باشد تیر باران تیرهای بسیار که از کمان سر دهند و بکار  
 یعنی کثرت مستعمل شده و شاید که یعنی باران تیر راه باشد که در مهندسی سازون گویند و شرح  
 در آخر تفصیل نوشته ام شیخ بنی حکم و شیخ کمان کسیه که کانش سخت باشد پوشیده مبادک



که قاصدان آنم مبتداست و پا بدامن پیچیده آه خبر آن دورین راه متعلق به پیچیده و اضافت  
 به پیچیده و کشیده بطرف افعال اضافت بسبب است بطرف سبب و از تیر باران متعلق  
 به افعال پس حاصل فقره آن باشد که قاصدان نیز و انکار دانشندان دورین راه پای  
 خود را بدامن پیچیده اند و سر خود را در گریبان کشیده بسبب افعال تارسانی و دستی اقدام  
 خود و آن افعال ناشی شده از تیر باران طغنه کسانی که کمان ایشان سخت است و طغنه زن اند  
 و مراد از سختی کمان شدت تاثیر طغنه ایشان است چه کمان هر که سخت بود تیر او کاری افتدم  
 تا خیال تحریر میج عقد گوهرش در سر است از فیضان فیض هر رشته کلک عدن سلک با سلک  
 گوهرین برابرش مناسب آنست که نشین عجمه را مضاف الیه قرار دهند که از و منقطع شده  
 بلفظ گوهر متصل گشته و ضمیر که در گوهر باید راجع بسوی جوهری بسبب قرینه مقام مخدوف شده  
 ای تا خیال تحریر میج عقد گوهر جوهری در سر است و ضمیر غائب راجع است بسوی کلک  
 قبل از ذکر فیضان رنجه شدن آب از بسیاری کما فی القاموس فیض بسیار شدن آب و چنین  
 بسیار کما فی منتخب و مجاز یعنی بخشش می آید لهذا فیاض یعنی کسیکه بسیار بخشیده می آید پس فیضان  
 فیض بسیاری بخشش باشد و مضاف الیه فیض مخدوف است که ضمیر غائب باشد راجع بسوی  
 تحریر میج یا خیال تحریر و مراد از خیال تحریر مجرور خیال نیست بل نتیجه آن خیال است که تحریر باشد چنانکه  
 در حق شاعر گویند که تا خیال شعر گوئی در سر او فرسنگشته چندین صله یافته مراد آنست که از وقتیکه  
 شعر میگوید عدن جزیره است در بین کما فی منتخب گویند مراد بدو خوب از ان جزیره آند سلک با لکسر  
 رشته پس کلک عدن سلک گلی که سلک عدن ای سلک مروارید باشد چه مراد از عدن مروارید است  
 مجاز با عدن سلک یعنی همسلک با عدن بهر کیف عدن سلک گفتن کلک از جهت مضامین آید  
 است که چون در سیراب و شاداب باشم غیرت ز مردوش ز مرد و خطان را صد ریزه الماس  
 در جگر نهاده و از غم یا قوتش یا قوت لبان را یک بدخشان لعل اشک خونین از جرع چشم  
 بر خاک افتاده از غم یا قوت جگرش معدن جگر خون بجگر خواری و در سلسله سودای گوهرش  
 محیط از موج پای زنجیر گرفتاری در آینه گوهرش از فرط صفا صورت جان رونما و گوهر دل  
 خواش را در رشته جان کشیدن هنر شش ز مرد و خطان معشوقان الماس با لفسح



جوهریت مشهور و در عربی ماسن بدون الف و لام بدین معنی است شاید که در استعمال فارسیان  
الف و لام لازم آن شده چنانکه بعضی جا در استعمال عرب چون انجم پس فارسی الاصل نباشد  
جزء پنجم مفتوح و زار بحر ساکن جوهریت که آنرا بچشم تشبیه دهند گویند سلیمانی همان است  
بد چاچی گوید و در زار روی دارد و جزء لولو پار من و قلب شد نقد روان زان روی در  
بازار من و یا قوت جگری یا قوت سُرخ بزرگ جگر و جگری یعنی آمده شاعری گوید و جگری  
شد سُرخ زردم زاشک و گوشه پیگیرم هر دم زاشک و در بهار عجم یعنی رنگ سیاه که بُسر  
زند تو شده هر چند جگر این رنگ باشد لیکن مستعمل یعنی سُرخ شده و کلام دل که ازین واقعه  
جگر خون نیست و کلام دیده کزین حادثه جگر گون نیست و شعری که در سندان آورده از  
فطرس کاشی و انداختم تو رنگی جز آنکه در شب وصل و در چشم تو شد طفل اشک من جگری و  
اینجا نیز یعنی سُرخ چسبان است چنانکه راسیاه کسی گفته و عاغانا ینده روی یعنی ظاهر و آشکار  
هم تا گوهر آبدار شاهوارش شاهوار از نگین بر تخت زرین نشسته بجرم خنده دندان نالی  
بیجا پشت دست ادب دندان که پردین شکسته شش شاهوار اول یعنی لایت و  
در خود بادشاهان از قبیل جامه واریه و اردو اینجا برای لیاقت است و در برهان یعنی در تقیم  
نیز نوشته و شاهوار دوم یعنی مانند شاه از قبیل فلک دارد و دیوانه و از خنده دندان ناخنده  
که دندان بسبب آن نمایان شود دندان نما برای خنده صفت کاشف است نه احترام  
از خنده دیگر چه هر خنده موجب نمایش دندان شود پوشیده ماند که در هر نسبتی لفظ نگین قصص  
و غالب است که نگین و آن بود و بخلط ناسخ لفظ و آن افتاده چه نگین و آن خاتمه است  
که نگین و اینجا نصب شود و متعارف نیست که گوهر را بزرگین نصب کنند و لفظ زرین صفت  
تحت نیز همین میواید که نگین و آن باشد و حرف از میانیه است ای بر تخت زرین کن نگین و آن  
و منافات پشت دست لبوی ادب باری لایست است ای پشت دستی که برای ادب  
دادن زده شود چون دندان شکسته شود و شکل سلک مانند و پردین چون سلک نیست بل  
جمع است گوی دندانش شکسته اندم چون لعل قطبیش مد فلک شعشع و فرغ نشاند چشتم  
قطب شمالی و جنوبی بیان چشم مرے از مشاهد نور بجزکت و حیران مانده شش



لعل قطبی قطعه ایست از قطعات نگین که اندک طولانی باشد حد فلک یعنی بسیار و اضافتی که  
 در شش فروغ است بیشتر و فخره از غیرت شش فروغش را گذشت و بهتر آنست که اینها نیز در  
 عاقله باشد قطب شمالی و قطب جنوبی عبارت از دو نقطه است در شمال و جنوب مفرقه بر فلک  
 که خط محور در میان هر دو است و در اینجا آن هر دو نقطه مراد آنست چه آن از فروغ عاریست  
 بلکه مراد کوکبی است که نزدیک آن نقطه است صریح بهار است معروف و آن بسبب سه ماقص باشد  
 که در تجویفات دماغ افتد و غالباً چشم صری کشاده ماند و حس و حرکت که البته در اعضا نماند  
 ای هرگاه لعل قطبی او شش بسیار از خود نشانده چشم قطب شمالی و جنوبی بسبب مشاهده  
 نور او چون چشم صری حیران و بجز حرکت ماند و قطب بجز حرکت هم است گویا این وجه حسن تعلیل است  
 در بجز حرکتی قطب هم از صیقل کاری جلای آینه گوهرش چنان زود و گردیده که دیده آئے  
 فطری بی منت نگاه چهره را از نهان در و دیده شد صیقل کار کسیکه کار صیقل کند و صیقل  
 با لفع زواییده آینه و جز آن و نیز کننده شمشیر و صیقل جمع و صاحب کثر اللغات گوید بعضی  
 اکت زود و در و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است یعنی زواییده  
 رنگ لیکن اگر زود و در را نیز بجز زواییده رنگ توان گفت چنانکه کار در اطاق گویند و از نجیت  
 صیقل کننده را صیقلی گویند و صیقل نیز میاید که جمع صیقلی باشد نه صیقلی کسی که صیقل  
 چون کار صیقل زود و در آینه و غیره است صاحب این صنعت را صیقل کار گفتند و جلای با لفع  
 زود و در و جلای را صیقل کار گفتن مجاز است ای فطری کور را در زود و معنی فخره ظاهر است

### دکان بنداز

م دکان بزاز سرایان بازار باطلس سرخ رنگین ادائی آراسته شش بزاز لفع  
 و تشدید را جامه فروش کافی منتجب قماش بالضم متاع از هر جنس و از هر جا و خت خانه کما  
 فی صراح و اضافت الطلس سرخ بطرف رنگین ادائی و جنس بطرف حسن بیانی است و  
 ارشد خیال آنرا استعاره گفته و غلط کرده چه در استعاره احد الطرفین مذکور باشد و دوم  
 شروک و اینجا هر دو مذکور است پس تشبیه است بحسب اصطلاح و اضافتی که تشبیه را بگوید  
 مشبه باشد چون خسار جمهور اضافت بیانی نامند و الا منافشه فی الاصل اصطلاح



و بجنس خوش قماش حسن پیر است یا جنس خوش قماش حسن کاروان سالار که پایست و  
 سر قافله رنگین او این ش کاروان سالار مقلوب است ای سالار کاروان سالار فصل است  
 در میان کاروان و در پایان م دارائی ملک حسن بنامش مسلم است و مثل جنس پشت در دکان  
 خوبی او در دکان زیبایی از کم بسیار کم تا در کشور روزی از رویا پیش از انفعال بیواجی بگوشه شکست  
 هر شام چون خجالت زدگان باراده سفر بار بسته ش دارائی بادشاهی و وز نام پارچه پیام است سلم  
 نهایت چون این را تحلیل کنند یک جزو آن مسلم باشد و این نام پارچه است نصیب که از ناسبات  
 تمام است و این طور در کلام حضرت اخیر سروده بوی رحمت الله علیه بسیار است مثلاً در ناسبات مطرب و  
 ماضی بود مضامین و شمه و اشال آن ایراد میفرمایند حال آن که رسائل الامحاز مشهور با عجاز خسروی  
 بتفصیل دریافت شود بار بستن تهیه سفر کردن بجاز سفر کردن و نیمی نسبت به تعاقب از جت غروب است  
 م اگر پشت گری ناز روز از مواجعه تا بد چه پاک از آنست که پشت و روی کار جنس خوش قماش  
 خویش چون حریر شعله و کتان پر تو متاب یکسانست **ش** پشت گرم اما او اعانت یافته  
 مثلاً گویند پشت فلانی گرم است ای اما او اعانت یافته است یا گویند پشت گرم و قوی و لم  
 پس اضافت پشت گرمی بسوی نام باونی ملاست باشد یعنی پشت گرمی که بسبب ناز بود یا  
 بای تمنا برای مصد متعدی بود ای پشت گرم کردن ناز و اعانت مصد بسوی حاصل  
 باشد اما این شاف و نادر است و بیشتر افاده مصد لازم کند چون مانای و مینای و اما بودن  
 و مینا بودن و اشال آن مواجعه و روی کسی کردن روی کار طرف پیام و غیر آن که نقش  
 و طه و رنگ آن طرف باشد مقابل پشت و حاصل فقر و آنست که اگر چه دگاری ناز خود از مواجعه  
 عشاق رو بگردانند مضائق نیست چه اگر جنس خوش قماش خوبی او حکم حریر شعله و کتان پر تو متاب  
 دارد که هم پشت و هم روی کار او یکسانست چه شعله و متاب پشت و در متان نیست گویا  
 از هر طرف یکسانست و اضافت حریر شعله و کتان پر تو ماه بیانی است هم عیب نیست اگر  
 خیال و در پیش در صورت که متاع دکان و مغرب او را در و روی هنر است ش دور و  
 وضع منافقانه که در حضور دیگر و در خجالت دیگر باشند و کان و فقری یا اضافت بیانی است  
 و چون آنرا دکان قرار داده متاع نیز برای ما و تراشیده و پوشیده نماند که درین جام نیز غیر غایب



که کله او باشد مناسب نیست چه در صورت و فیزی خاص میشود تخصیص هیچکار نمیکند و مراد  
آنست که در روی و در فیزی بهتر آنکاسته میشود چه در روی نمیکند دل هیچکس بدست  
نیاید بسبب آنکه هرگاه یکی را پیش دیگر بگوید آن دیگر معلوم کند که او با من مائل است  
و از رقیب نیز اریس با و جمع بیشتر میشود و این مخصوص به کان دارد که با شد یگویند که چون  
مقام تمام ستایش اوست لهذا تخصیص بکار برده گویان امر از دیگران نیز باشد هم نی نی  
چه میگویم طرز ولداری و ولد می خاصه اوست و کی بی صحبت آینه با بیدلان جامه گل و زرداغ  
بر در دست **شش** خاصه آنچه مختص یکی باشد و نام پارچه مشهور و یا بمعنی ایهام  
گل و زرداغ که بران گل بطریق چکن دوخته باشند و جامه گل و زرداغ است و دماغ  
صاف الیه و تمام عبارت جامه گل و زرداغ بر صفت بیدلان ای بیدلانی که جامه دغ که گل و زرداغ  
ست و به خود دارند و جامه در بر کردن عبارت از پوشیدن آنست و بر راک بمعنی بدن است  
ظرف جامه قرار دادن مجاز است از قبیل پر و خالی گفتن منظور چون آب پرست کمالا نیخه و  
مقر است که چون آینه با کسی باشد آنوقت او را دور و یا شد کی از شخص دوم از عکس دور و بودن  
انجا اعتبار بمعنی بطریق ایهام ثابت شد و حاصل فقره آنکه اگر با عشاق دور و میشود و دور وقت  
صحت آینه است و پس بدین این هرگز دور روی نمیکند و این دور روی از عیوب نیست و هم  
بها نظری که وصف رنگین او آینه شنبه پره گوشش از فطر رنگینی هرنگ پند نگارین  
مانی گردیده من پند یافته بریشی و حریر سازه و پر نیان نقش کمانی بر بان و اندا هر چه از حریر  
سازند آنرا پند می بیا و لون نسبت گویند و پند مانی چادری که مانی بران نقشها کشیده بود  
هم صبر بر تازگی خویش پر نیان چون خارا خشنش خوی عادت پر نیان حریر و دیبا  
چینی نقش در نهایت لطافت و بعضی بابای ابجد آورده اند و گفته اند پوشش بود که  
پادشاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتند می و در روزهای جشن آنرا پوشیده ندی و گفتندی  
که این را جبریل از بهشت آورده کمانی بر بان اینجا بمعنی اول است جشن بفتح و کسر شین  
و شست کمانی تحب پوشیده ماند که بعضی از نسخ خارا بر وزن کار است و در بعضی خارا بمعنی  
سنگ و بعضی هر دو چسبان اما خارا ایهام نیز دارد چه خارا نام جامه ایست که پیشین نیز بهشت



که اندک صوف موج دارد هم و بسیریت پرنیان اندکش خار پشت درشت بر جور حریر سبزه  
گلبدن طعن زن **شش** سرایت در گذشتن چیزی چیزی که مافی انتخاب پرنیان اندام بافت  
بیانیت که مراد همان اندام باشد یا پرنیانی که بر اندام باشد باونی ملائمت بهر کیف بر نیک پرنیان  
مجازست مراد سرایت نرمی و لطافت اوست که الا یعنی علی الفصیح خار پشت جانورست معروف  
گویند مارا زخمی را میگزود و سر بخود فرو میکشد و مار خود را چندان بر خار پای پشت او میزند که پلاک میشود  
که مافی بر بان در درشت صفت اوست گلبدن آنکه بدن او مثل گل لطیف و ملائم بود و نام  
پارچه ابریشمی نرمست محسن تاثیر گوید **سه** چو گلبدن شود از لطف و اعتدالش اگر زبانه  
سگند سیریش **دو** در اینجا و بعضی ایهامست و حاصل فقره آنست که بسیریت نرمی پرنیان  
اندام او خواه مراد او از ان عین اندام او باشد خواه پرنیانی که بر اندام اوست خار پشت که  
درشت باشد چندان ملائم شده که بر جور که سینه او چون حریر و بدن او چون گل ملائم و لطیفست  
طعن نمیزند و بعضی خار پشت را بمعنی پشت خار گویند که آله خار بدن پشت باشد آنکه بدن و این  
عظمت چرا که آن پشت خارست نه مقلوب چه این ترکیب از اسم و صفت و قلبه را ان  
روایت و بعضی پشت درشت بمعنی چیزی یا کسی که پشت او درشت باشد گویند و آنرا صفت  
خار گویند بمعنی از سرایت او خار با این که پشت او درشتست چنین و چنان شده و این هم  
از خرافاتست چه او لا خود آنست که عبارت پشت درشت آمده نیست مستعمل درشت پشت  
بمعنی لفظ درشت بر پشتست و دوم آنکه خار که مقابل گلست تمام درشت باشد و معنی  
رو و پشت او شنیده نشده و اگر خار را مخفف خار نام جامه گیرند پس خار مخفف خار باشد چاره  
و پدید نشده آری مخفف خار بمعنی سنگ خار آمده چنانکه از بر بان واضح میشود اما اینکه خار  
پشت را که جانور مذکور باشد در اینجا چه مدخلست گوئیم راستست اما بملاحظه درشتی و  
خفگی در مقابل نرمی چنین گفته غایت مافی الباب اینکه این فقره چندان خوبی ندارد و هم  
رنگ خاسته روی دست و کان و لسانی اوست و چهره نقاب بسته و نگاه در پس پرده  
نشسته سماع پنهانی او **شش** مناد صفت باشد پرنیانست و تحفیف از فقرات  
فارسیان انوری باصل بسته سه بران شانی که توفیق تو در آن نبود و نورانی که در آن است



زوی دست پنجه برای نمودن و دست بخت بر دست گیرند و این متاع کم قیمت باشد  
 این لفظ نظر بجا بسیار خوب واقع شده چه رنگ خا بر دست باشد متاع پنهانی آن متاع که  
 بنجایت غریز دارند بسبب گرانی ارزش او پوشیده نمایند که پس پرده نشستن نگاه باعتبار تقابست  
 یا باعتبار آنکه صاحب نگاه در پس پرده می نشیند پس نگاه هم در پس پرده باشد و چون چشم  
 بر قول الطبا بهفت پرده دار و این لطف علامه آنست هم در دکان حسن رخ ساده اش که رونق  
 بازار خوبی خوششید ساده رو گشته شیرین بافت لعل نو خطان متاصیبت گرد کساد بر رفته  
 سس رخ ساده ای رخ همیود این چون در صفت زن ست پس صفت کاشف باشد شیرین بافت  
 ظاهر نام پارچه الیست که آنرا در نهی میثاق گویند و ترجمه این لفظ آنست که با فیده پوشیده که  
 شیرین است پوشیده نمایند که چون اطلاع بزرگان غیر خلی مشکست فارسیان در مهندرسیده  
 بعضی چیز را در یافته نامی برای آنها در فارسی موافق نامهای هندی تراشیدند و بر نام خود ترجمه  
 آن کردند و آن دال بر نامهای ایشان شد مثلاً گل منهدی نام کلیست معروف چون ایشان  
 ترجمه منهدی پسندید کسی گفت خال پس ایشان گل را که فارسی بود قائم داشتند بجا  
 منهدی گذاشته گل خاک کردند و دانستند که منهدی که جز و این نام ست ترجمه خانیت آری  
 منهدی علوه یعنی حامی آید شیرین بافت تیر ازین قبیل باشد چه پرسیده باشند که میثاق  
 چه باشد جواب داده باشند که میثاق شیرین یا گویند ایشان بجای میثاق شیرین نهادند و بافت بلحاظ  
 با فیده شدن جامه افزوده و افند اعلم بالصواب لعل عبارت ست از لب نو خط معشوقی که  
 سبزه بر رویش آشکار شده باشد کساد با نفع تازوای متاع و غیر آن کافی تنوید منفی میاد  
 که لب معشوق را شیرین بافت گفتن بسیار لطف دارد چه لب را شیرین بسته اند و کساد  
 بیده وی او نشستن باعتبار خط است که آنرا بگرد و غیرا تشبیه کنند و این هم ظاهر است که برابر  
 رخ ساده نو خط چنان قدر ندارد هم آوازه جنس خوش قماشش بچرخ طلسم رسیده و پری  
 از عیب بری چون حور و دراز تصور در دکانش فرشت گردیده شش آوازه شهرت این  
 در اصل یعنی بلند حرف بدون کافی بر بان چه مرکب است از آواز وای نسبت و بعد از آن  
 یعنی شهرت استعمال یافته پری ترجمه جن است اما مشهور معنی نسوان قوم جن و نام پارچه لطیف



که بیان نخل خواب دارد و بکار پوشیدن و گستردن آید ارشد خیال نوشته که آنرا در مستان  
بکار برند و در این ششم سطر باشد انتهی کلامه میزاید و ای بخیر از کمال روشن گران  
دل صیقل زن نقش عیوبش میزان و در کار که صفات نه باقیست و فرشت است بری بخسانه  
شیشه گران و بری بجای تازی پاک و نیز از مخفی نماند که مراد از بری در معنی این عبارت همان  
اشخاص خوب صورت قوم جن است و نام پارچه بطریق ایهام و فرشت گردیدن مشبهه اگر چه ادعای است  
اما چون بمعنی جامه بطریق ایهام مفهومی میشود گویا دعوی است با دلیل اما در مشبهه به ادعای شخص است  
و اگر حور را مشبهه بری را مشبهه به میکروا نسب بود چه اگر چه مشبهه در مشبهه به یاید که شهر بود و نه الیک  
و شاید که فرشت گردیدن حور این اعتبار باشد که بر فرشت تصویر جوهر کشیده باشند چه اکثر کشیدن  
یا بنفیدن تصاویر گسترده و نه استعاره است اما تصویر جوهر کشیده شده که بر جامها بکشند یا بپاشند  
به کیفیت فرشت گردیدن عبارتست از افتادن بکثرت و هجوم هم فلک در حوالی و کانش از کمال  
ادب در لباس نهانی از بیرون دروازه در تهنوا سباب بساط نیاز گسترده شدن  
حوالی گرد و گرد لباس نهانی عبارت از پوشیدگی و اخفاست تهنوا آماده شدن برای کاری  
کمانی متعجب و تهنوا سباب بمعنی آماده شدن برای فراهم کردن اسباب و بساط نیاز باضافت  
بیانی پوشیده نماند که معنی این فقره وقتی صحیح شود که مائل تعقیق شوند و تقدیر عبارت چنین  
کنند فلک در حوالی و کانش در لباس نهانی از کمال ادب در تهنوا سباب بساط نیاز گسترده شدن  
و از بیرون دروازه و حوت از دروازه از بیرون از بیرون الی معنی در گیرند و این بسیار مستعمل است  
چنانکه مصرع اویم از چهل روز گرد تمام و ای در چهل روز پس حاصل فقره این باشد که  
آسمان در اطراف و کانش پوشیده ای بی اینکه اظهار آن پیش کسی کند بسبب کمال ادب  
درین فکر است که در بیرون دروازه اما سباب بساط گسترده نیاز را میآورد و آماده کند چه آنکه  
اما ادب باشد بیرون دروازه استاده ماند و در آمدن در اندرون دروازه صد خود نداند هم و مهر  
از نهایت سادگی و عالم خیال محال با خیال وصال چون وصال خیالش سرگرم سوداگر  
نمای بر خوردن شش محال صفت خیال است و خیال محال خیال امریست نه محال  
باشد چرا که خیال خود محال نیست بر خوردن تنگ یافتن از چیزی و بعد بگردیدن و پیوستن



در ادستی اخیر است این شعر شعر بود و معنی است از غلص کاشی ۵ از تو تا دوریم از ما دور میگردد  
حیات نوابه چون برینوریم از زندگی برینوریم و اول اخیر است و اخیر اول این فقره نیز مثل بر تقدیر  
لفظی است و تقدیر عبارت چنین که هر از نهایت ساده ولی در عالم خیال محال سرگرم سودای تنهای  
برخورد نیست با خیال وصال خیالش هر مبتداست و سرگرم انجمن خبر آن در عالم خیال محال طرف برای  
سرگرم بودن و حرف از برای علت سرگرمی و با خیال وصال متعلق به تلبیس گشته حال است از ضمیر یک  
در خبر راجع مبتداست و چون وصال خیالش به تشبیه برخورد نیست و صله برخوردن مفرد و صفت  
ای برخوردن با اولیس حاصل فقره این باشد که هر از نهایت نادانی در عالم خیال که وقوع آن  
در خارج از حلقه محالات است سرگرم سودای تنهای ملاقات است یا بجز از مذکور در حالی که تلبیس است  
بنیال وصال ای بخواب که وصل میسر آید و این برخوردن مثل وصال خیال او باشد ای چنانکه  
وصال خیالش میسر است برخوردن حسی نیز میسر شود و خیال امر است اختیاری هرگاه اراده  
کنند میسر تواند شد و میتوان که تشبیه وصال شده که مذکور است ای در حالیکه تلبیس است بنیال وصال  
و این وصال که عبارت از وصال حسی است مثل وصال باشد که با خیال او است و مال هر دو تقریباً  
یک است و اگر تو که با خیال وصال را صله برخوردن گویند پس برخوردن معنی تنگ خواهد بود و تنگ با خیال  
وصال عبارتست از تنگ با وصال چه برخورداری با خیال و قوی است که تشبیه آن بود و قوی  
آید در این صورت مقصود تشبیه وصال است با وصال خیال اما رکاکت این توجیه ظاهر است م  
اگر اطللس شرح لا ارا و اعتماد نبود و در نظر چمن پیرای خرد و خور یا انداز و کان آن گل رخسار نبود  
وصف رخسار بر صفی قلم ثبت نمودن از ساده ولی متعاب بگز پیوند گلشنی بهار چون قلم  
نگین بر داشته توصیف بر بیان اندامش بر حریر گلبرگ نگاشته جنس حسن بوسنی در بار او است  
خورشید حیران گرمی بازار او شش حیران گرمی باز او در خور بدون طلق و در خور با و ال و همچنین  
اند در خور دانه خور و لاف و سزاوار پاندا از فرش و بساط که برای عظمت خود و تعظیم همان در گذشت  
متعاب بگز پیوند کنایه است از امر بیجا که چه پیوند متعاب که از شرق تا مغرب کشیده است  
از گز نیاید و این فقره تشبیه رخ به متعاب و قلم بگز و صفی به طبعی که متعاب در اینجا مبسوط بود و واضح است  
گلشنی بهار با ضافت و گلشنی با خزان و تخلص شاخ و در اینجا همین معنی مقصود است چه باغبان را



نوشتن علاقه نیست قلم نگرس شاخ نرگس پرنیان اندام باضافت بیانی همچنین خرید گلبرگ بارشته  
قاش و خردار و آنچه بر پشت توان برداشت کمافی بران و مراد از بارورین مقام تهرست و قبضه  
اوست چرا که جنس حسن یار داشته مذکور علاقه ندارد گرمی بازار رونق بازار و لفظ گرمی  
لفظ بخورشید مناسب تر واقع شده هم چون سرمایه واران نقد خرد و دست بر کسب شکیب  
می افشانند بر تخته او که از مشکباری زلف عود قمار است گل میخوانند سرایه واران نقد خرد  
عقلا دست افشانان چیزی کنایه از ترک آنچه بر تخته لوح و پارچه چوب کمافی بهار عجم در نزد تخته  
باشد که مهره بران نهند و بازی کنند و این را اینجا بطریق ایهام است اما مراد از تخته و کان است  
عود چوبی است خوشبو که آنها بپند می اگر گویند خوشبو نیست که بدان بخور کنند کمالا یعنی قمار  
بکسر با ختن و با ختن چیزی بگرد و با نفع موسعی از بلاد دهند که عود قمار می بدان میتوانست کمافی منتخب  
و در بران بجهی موضع مذکور بضم اول نوشته در صورت این لفظ را با اصطلاحات بازی نزد  
درین فقره مذکور است مناسبی بنیان دوازده سال الا فاضل با نیمنی نیز بکسر معلوم میشود و این فقره  
نیز دلالت بر همین میکند چه عود قمار می را و صنعت مراعات نظیر ایما و کرده گل در بهار عجم آورده  
که اصطلاح قمار با زبان کنجالی طاس و همین فقره را بسناده آورده فقره یا بیاد آمد که چون صاحب  
بهار عجم این فقره را بسناده آورده اول نوشته که نورالدین طهوری در منیا بازار در تعریف بزار گویند اینجا  
معلوم میشود که محقق همین است که این نسخه از طهوریت و آنچه از ارادت خان واضح گویند اصلی  
ندارد و از استغفال معلوم میشود که چون خال زیاده شود بازی از دست رود و مشتاقان علی گوید  
بنحال زیاد و گول تفنگ در ریخت بهر کیفیت گل خواندن نام گل بر زبان آورد نیست و ظاهر است  
که چون این لفظ بر زبان آرند معلوم شود که در ریاضت و حاصل فقره نیست که اهل خرد و هرگاه  
بر کسب صبر دست می افشانند ای ترک صبر میکنند بر تخته و کان بزار که بسبب مشکباری زلف او  
هم عود قمار می بهر سانیده نام با ختن بر زبان می آرند پوشیده نیست که چون ظرف زمان و  
از اسمای شرط است پس هنگام ناشکیبائی وقت گل خواندن ایشان باشد و این معنی حاصل  
الفاظ فقره است اما تعبیر آن عکس آن میخواند یعنی ضربه را کسب فرار داده و دست بر کسب افشانان  
در وقت با ختن باشد پس عبرت معنی است نه با لفاظ و بولوی اگر شد خیالی از تخته بزار



مراد داشته و کل را بمعنی فائده و نتیجه گرفته و حاصل آن چنین گفته هرگاه صاحبان نقد و ازاله  
 عقل میکنند ترک شور و میانه بر تنه رخسارش که لبیب مشکباری زلف حکم خود قمار می پدید کرده  
 کل میخوانند یعنی فائده حاصل میکنند و فی مافیه و عبد الزرق یعنی گل میچاند بدون و اوج  
 گلینج برف ربط گرفته و حاصل این چنین گفته که بر تنه او مثل گلینج بر جامانده اند و رکاکت این نیز  
 مبر از بیانست هم سوداگران بند حسن را خیال سودای خوش ادائیش در سرست و سودایان  
 دیار عشق را از نیافت متاع کس میاب و نوا و جنس بجان ازان و صالش پر کاله جگر متاع  
 گران ازش ناز او که ترخش فراوانست از بسیاری بنقد جان بسیار ازان متاع جنس بالا دست  
 خورشید را درسته یاز از بیانش روز بازار می نیست و مانند متاع از چشم آفاده اعتباری فی هر چین  
 ز نقش راصد فافله مشک ختن در بارست و متاع هزار جان ازان و صالش را با آنکه کسی نیافته  
 عالمی خریدار و پشت و روی کار جنس و کاشش بهرمان پر تو آفتاب یکسانست و در دکان ازش  
 متاع خود فروخته فافله در فافله و کاروان در کاروان **ش** بند رکنا و دریا  
 که جلستن کشتی باشد کمانی منتخب و در بر بان قاطع آورده محله باشد که قافله و تجار  
 و ران بسیار آیند و روند سوداگران بند حسن معشوقان باشد سودا خریداری سودا سیان  
 سودا کنندگان مثل سوداگران و سودایان و یار عشق و عشاق اند و لفظ سودائی در نیتقام  
 خوب واقع شده کس میاب آنچه آنرا کس نیا بد پر کاله یکاف فارسی بمعنی حصه و پاره و تخت  
 کمانی بر بان پر کاله پر کاله پاره پاره ازش بشین همه انا ز زیدن بمعنی قیمت عربی گوید **ه**  
 ازش مردن فیرس از نفس مرگ آرامی من + از بسیاری ای با وجود بسیاری چه از معنی با وجود  
 نیز آمده میگند بهار در مسوده اول جواب هر حرف و رسد آن همین فقره میا بازار را اختیار کرده و  
 گفته ای با وجود بسیاری اما پوشیده نماند که در بعضی از نسخ بسیاری مضاف است بسو نقد جان  
 در نیتقام بسیاری و کثرت از نقد جان خواهد بود و در بعضی بنقد ببای مسوده پس بسیاری از  
 متاع باشد ای آن متاع با وجود بسیار بودن خود بنقد جان هم بسیار از زانست و الا مقرر است  
 که هر چیز که بسیار باشد بهای کم بدست آید و الا دست صدر مجلس دکنایه از حرف غالب و هر چیز که  
 نفاست نهم دارد دکانی بر بان و مراد همین معنی ناخیر است رسته بمعنی راه و این شاید که مشتق از



رستن یعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد چه انقدر زمین را از تعمیر مکان برای عمر می کنند  
 پس راسته بالف شیع آن بود و شاید که اصل راسته بود مرکب از راست بختی همواره ای نسبت  
 فلفظ در بران یعنی راه راست و همواره نوشته پس رسته ضعف آن باشد و شاید که هر دو لغت  
 باشد و لفظ رسته را بمعنی صف و خانه های که در یک صف واقع شود نیز نوشته اند ازین معلوم میشود  
 که بدون الف لغتی علی حد است و در اصل نیز یعنی است و یعنی راه مذکور مجاز و اضافت آن بسوی بازار  
 اضافت عام بسوی خاص است چه رسته عام است از هر جا که باشد باز اخص و اضافت بازار لطیف  
 زیبایی تشبیهی متاع از چشم افتاده و حقیر و خوار و این صفت احترامی است از برای متاع هرگاه آنرا بمعنی  
 مطلق خست گیرند و اگر آنرا بمعنی چیز اندک و زبون گیرند چنانکه در منتخب نوشته پس صفت کاشنه خواهد بود  
 و چون چیز از چشم افتد اکثر آنست که چشم بسوی کم بردارد بسبب استغای که از او حاصل شود و  
 لطیف آفتاب نیز چشم بر داشتن صورت نمیدد و گویا او از بقدری از چشم افتاده که چشم لطیف او  
 نمیشاید چنین زلف سنگین زلف صد قافله ای بقدر صد قافله در بار است ای در دخل و تصرف  
 است و حرف را که بعد از لفظ زلفش واقع است مفید معنی اضافت است و بار مضاف مؤخر و  
 زلف مضاف الیه مقدم و صد قافله انچه فصل در میان هر دو حرف را در فقره لاحق از او مالمش  
 را بمعنی برای است ای متاع و مال او عالمی خریدار باشد مثل سابق الفاظه اضافت کند بهرمان بر  
 بدن قهرمان یا قوت سنج و باقیه ابریشمی الوان کمانی برمان و در شرح قهرمان السعدین  
 گوید که آنرا در مهندی الا کچه گویند انتی و بهر دو معنی بهرمان بالف بعد از اد پیش از میم مقلوب  
 آنست یا بالعکس و معنی یا قوت بهرمن بدون الف نیز آمده و قیماخی فی معنی باقیه ابریشمی است  
 م در بازار جنس بسیار خریدار حسن پوشش زینجای فلک زلال کلاه و خورشید در دست و در کان  
 سواد متاع قیمتی و مالمش نیز از شتری چون مشتری چمن از روی مهر بالبت شش بسیار  
 خریدار صفت جنس و این مضاف است بسوی حسن که موصوف است بیوسفی زینجای البقم اول و مالمش  
 لفظ دار بر وزن سودا نام زن عزیز هر کانی برمان و بعضی بفتح اول و کسر لام گویند کلاه و  
 باوای یعنی لیسان خام بر جوییده و آنرا کلاه بمان نیز گویند کمانی برمان و تشبیه خورشید  
 باو نظر بر شعاعی است ظاهر آنست که زینجای فلک مبتدیه است و زلال خبر آن و کلاه و خورشید



دوست حال است از زال و شاید که صفت زال باشد مشتری اول یعنی خریدار و مشتری چرخ  
 ستاره معروف که از افقاری بر جیس و هرز بضم اول و نیم و سکون ز اعی مجله و هرز بدالی جمله بعد  
 از خدا و هرز بسین جمله هر سامن بلف بجای باد و او پیش از رای جمله و او در مز و بدالی جمله بعد از ز  
 گویند و چون مشتری چرخ صفت مشتری است و تشبیه است و حسن و در هر معنی آفتاب ایهام  
 است م پند چینی اور و کش پند رنگین تو بر تو گل شش روکش بضم اول و در بران یعنی هر چیز  
 که ظاهر آن همچو باطنش نباشد و در بار تخم یعنی حریف مقابل و فیما بین فیه بهین معنی است ای پند  
 چینی او حریف پند گل است و شاید رویش یعنی نیزار باشد که کشیدن رواز کسی یعنی نیزاری مستعمل است  
 و اضافت در و قائم مقام حرف از چون نیزار من باشد ای نیزار من باشد همچنانکه حرف از قائم مقام  
 اضافت بود چون ۵ سپاس از خداوند گیتی پناه ۴م در برابر لوله پیش لوله پنج غنچه از نظر افق چشم  
 بلبل شش لوله بضم اول و فتح ثالث مشهوره کمافی بران لوله پنج قماش که آنرا بر لوله پیچیده باشند  
 چون تمامی دوارانی و اطلس طغرا گوید ۵ نو بهار آمد که مفاض از پر بلبل کند ۲ لوله پنج غنچه را صفت  
 قبایلی گل کند ۳ از نظر افاده مترادف از چشم افاده ۴م هر طاقه اس بخوبی طاق است و بخوش قماش  
 شمره آفاق شش این هر دو فقره الحاقی اند و در هیچ یک کتب صحیح یافته نشده بهر کیف  
 طاقه بطامی حلی بر وزن ناقه در بران قاطع یک عدد از جامه ابریشمی و غیره کمافی بران طاق نوعی  
 از جامه و آن جیه پیله وار باشد و طلیسان در دارا نیز گفته اند و بانیضه و معنی اول عربی باشد  
 و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است یعنی بی جفت بلی مانند کمافی بران و در نیب مراد بمعنی  
 اخیر است و در دیگر معانی ایهام است بهر کیف طاق معنی فرو و حاصل و تبای فوقانی بر وزن جامه  
 فارسی است و طاق عربی است و شاید که عربی ناه بر وزن شاه باشد تا را بطا و ارباقان  
 بدل کرده اند که آنهم بمعنی فروست چه بار او در عرب بقات بدل کنند چون قرط و فسق  
 عرب کرده و پسته و بانیضه و در زبان دساتیر است چه الف آن برای نفی است چون اخواست  
 بمعنی ارادی و اجنبان بمعنی بجز کت نفی خواست و جنبان و نفی بلف مطابق است بران بپند  
 چون اجیت که کسی بر او ظفر نیاید و ابی آنکه از کسی نترسد ۴م چون گل و در چین پند چینی خود را  
 بچشمی پندش بر آورده و ز گس شوخ چشم خیره نگاه بالا و خنین جگر داغ رشک طلش چشمک زنی کرده



شش چشم از عالم بهر شوخ چشم و خیره نگاه صفت زرگس باعتبار آنکه آنرا چشم شبیه دهند  
 چشم زرگس هر وقت باز میماند خونین جگر صفت لاله یا اعتبار سرخی رنگ دانع در احتمال شعرا یعنی  
 دانع دار و سوخته آمده چون گویند فلانی دانع شد و آن صفات مست بسوی رشک و ضمیق  
 راجع لطیف دکاندار می لاله که از رشک اطلس او دانع دار است و این حسن تحلیل است بر اے  
 دانع لاله حاصل فقره آنست که وقتیکه گل در چین پزند چینی خود را که عبارت از برگه گما  
 تر و نازده است برای مقابله و بهتری پزند این دکاندار بر آورده زرگس شوخ چشم بی شرم که  
 در طعنه و طعنه با کسی مضائقه نمیکند بلال از خونین جگر که از رشک اطلس او سوخته و دانع دار است  
 چشمک و اشاره سر کرده ای شروع نموده برای اظهار اینکه گل چه قدر نادان است که پزند خود را  
 میخوابد که باید غذا و برآید کند پوشیده نماید که در این فقره کمال بلاغت کبار پرده که لطف آن  
 طبع فیم از جا برده بدو وجه یکی اینکه چین را محل بر آوردن پزند گل قرار داده و مفروض است که هر که  
 خواهد اسباب خود را با اسباب کسی برابر و مقابل کند اول بجای خود آنرا ملاحظه کند و نیک و  
 بد آنرا خوب ننگند تا اگر لائق بهتری او باشد و عرض دهد و الا بگذارد پس مراد آنست که  
 گل یا آنکه هنوز پزند خود را بجای خود ملاحظه بیکرد و پیش او خبر دهد و زرگس چشمک بر او سر کرد  
 دوم اینکه چون لاله یا بلای خطاب زرگس مختص نموده فقره دانع رشک اطلس شصت کرده  
 و مقصود از این مبالغه است در خاطر نشین شدن حماقت گل مست چه مفروض است که اگر صفت کسی را  
 پیش کسی گوئی که او از حال آنکس خوب واقف و مطلع بود و تصدیق قول تو بخوبی کند بخلاف کسی  
 که اصلا واقف نبود و زیاده تر از این وقوف نباشد که او را به نسبت خود امتحان کند چون لاله  
 در رشک اطلس او دانع شده ظاهر است که از خوبی مطلع او بکمال مطلع بوده باشد پس هرگاه  
 زرگس پیش او بر گل چشمک زده او بخوبی تصدیق زرگس نماید و تمین گل وجه حسن صورت بنند  
 هم اگر راه دارانی زرد و متاب بهن سری و آرایش خواهد بر آورد و خود شید چه کرده که او خواهد کرد  
 شش و آرائی قواش از پیشی معروف ارشد خیال گوید که تمهید دلالت دارد بر اینکه  
 شاید واضح آن و اما بادشاه معروف از نسل کیان باشد گوئیم بهتر آنست که وارا بمعنی مطلق  
 بادشاه گیرند و آنرا بدان مسوب کنند چه آن بسبب تفاسات لایق لباس شایان است



چهره که در آن که این تکه کند صاحب بهار عجم گوید که این عبارت در جای گویند که منظور نفی نسبت  
چیزی از خود بود و از مسبب نفی نسبت مذکور یکسان خواهد آصفی گوید **س** چه شکست  
خط آن که کند عماره چه تکه کرد که او تکه کند و این فقره را نیز بسند آورده و حاصل فقره اینکه اگر ماه  
واری در دو حساب را برای مقابله واری او خواهد بود و آفتاب چه حاصل نمود که او حاصل  
خواهد کرد ای همچنانکه او از پیشتر صرفه نیز و همچنین حال او خواهد بود و تکه کردن چهاره متعارف است  
تکه کردن با یعنی ابهام دارد و نقطه آن که جزو محاوره است یعنی قرار قبیل مناسب است  
واقع شده درین طور صفت را ابهام تناسب گویند هم در پیش تافته بوده و درش تافته بوده و در  
صبح صفائی ندارد و در جنب طلسم سرخ طلسم شفق بنهائی ندارد و در پیش تافته تافته  
خوفانی نام پارچه ابریشمی است و جامه را گویند که از کتان بافته باشند کمانی برهان محسن را نیز گویند  
**س** چه گلبدن شود از لطف و اغدارش **ا** اگر تافته که کنند بر پیش **ا** بوده و در نهی تافته  
شکل نبات بی ساق مثل دشت گل و شن و غیر آن و هر گلی و علی که بر جامه بافتند کشنده تیر طلاق  
کنند و این لفظ فارسیان بجای مخفف استعمال کنند و بوده و در گفتن صبح با اعتبار آفتاب است  
جنب یعنی پهلو است و در اوزان در برابر و مقابل است **ا** هم در دکانش طلسم از انجم و اغدار فلک  
چون متاع کس مخ از نظر افتاده چشم و از چشم افکنده نظر آفتاب که واری فلک چاهم با دوست  
تمام روز واری زرد پر تو شعاع پیش و دکانش دست بدست میگردد و از بنقد ریش چون جنب  
بسیار باب هفت کس مخرب هیچ نمیشاند نساج قضا و کارگاه زیبائی جنبی از جنب حشش خوش  
قماش تر بنافته و در یاد و در میان غنائی دکانی از دکان خوبیش گرم بازار تر نیافته از خوان  
شبنم لباس شرشده دوست و گل رنگین جامه فرق انفعال به پیش افکنده **ا** **س**  
از انجم و اغدار صفت طلسم و آن مضاف است بطرف فلک باضافت بیانی متاع کس مخ  
متاعی که کسی او را بخرد و از نظر افتاده خوار و بی اعتبار کند لک از چشم افکنده او را از نظر چشم  
و ثانیاً چشم از نظر در هر دو استاره بالکتاب است که لا یعنی دور بعضی نسخ از نظر افتاده و از چشم  
افکنده لطف و نظر چشم و چشم نظر نشود واقع شده و کمال هر دو واحد است بر نقد بر درین فقره صفت کس  
و تبدیلی است بدست دیگر و اندامی انظر و انظر میکند قاعده فروشندگان بعضی از اسباب است



که جنس را در دست گرفته گاهی از جانب پشت و گاهی از جانب روی کار کیفی نموده آینه آنرا  
 بخوبی بنگرد و شین سحر و تفرقه از نقد ریش ضمیر منسوب است ای از نقد روی او و راجع است بطرف  
 دارائی زرد و کوه کس غرض از ای آنچه آنرا کسی هیچ نخر و دواعل نیستانند نیز از دور بعضی شود بجز از هیچ  
 لفظ مفت نیز دیده شده و این ضرورت ندارد و نسیج یافته مشتق از شین بضم جی باض کارگاه  
 جایی که در آن جامه بافند و در نسیج قضا و کارگاه زیبای جنس حسن اضافت بیانی است و  
 همچنین در خریدار قدر و بازار مرغالی دوکان خوبی و در بعضی از شین بجای قدر صریحی آفتاب واقع  
 شده هر چند من حیث المعنی درست است بل نظر لفظی که می باز از نسیجی بتمام نیز وارد اما مقابله  
 قضاوت میشود شین آبی تنگ که در شب از هوای افتد و نام پاچه الیت لطیف و شین لباس  
 گفتن از عوان باعتبار همین آب تنگ است که برومی اندر و شاید که باعتبار نازکی و لطافت او  
 بود که با چهار شین پوشیده است شین منده اوست ای منون اوست و مراد آنست که جامه شین  
 از دو حاصل میکند و هر که چیزی از کسی گیرد البته ممنون او شود یا از و خجل است برای اینکه لباس  
 شین که در بر خود دارد مثل شینی که در دوکان اوست نیست و این نظر بقره ثانی است م  
 و با آنکه شرح متلع فراوان بهای خود می افزاید و ریایادامن مالامال گوهر و معدن باکیست پر  
 از زر از عده صد یک بهایش بر نمی آید هر که نظر بر قناع گران ارزشش بیش بهایش کشاده  
 صد کیسه نقد دل با کاروان کاروان خجالت تمیذستی بیجانه داده خریداران نقد جان در  
 آستین که بر آستان و کانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظارند و جنس را بهر از جان خواستگار  
 هر جنس بالادست او را دست چست می برند جز جنس دل که از و کانش بر نمیدارند و ش  
 با آنکه ای با وجود آنکه فراوان به اصفت متلع و حرف با که قبل از و من و کیسه است یعنی مع است  
 ای فلک بحیث و امان الخ از عده صد یک بهایش بر نمی آید ای عده برامی شود و بیست  
 با وجود نیز میتوان شد ای فلک با وجود آنکه دامن مالامال گوهر دارد و الخ مالامال گوهر بود  
 و امان فلک باعتبار کواکب است صد کیسه نقد دل ای نقد دل بقدر صد کیسه بیجانه آنچه پیش  
 از قیمت دهند تا معامله بیع فرار گیر و پوشیده مانده که خجالت تمیذستی یا از برای آنست که  
 از نقد نقد دل لیاقت بیجانگی هم ندارد و درین مناسب نیست چرا که بیجانه و اول تمیذ



برای خریدن اشیا که باشد یا زاید و پس از دادن بجان قیمت برزده او باقی میماند هرگاه ادای قیمت  
برزده خود گرفت و در دادن بجان بیش یا کم خجالت و جی دارد آری اگر بر ادای قیمت قانع  
نباشد محل خجالت است و یا از برای آنست که در وقت بجان دادن لحاظ تنبیهستی خود کرده نباشد  
که بچاند آن خود میدهم اما باید دید که ادای قیمت اجناس او سبب تنبیهستی من صورت بند و یا نه  
و این بسیار مناسب است جان در آستین کسی که جان را برای دادن و نثار کردن بر معشوق  
با صدق میا دارد و اصل آنست که هرگاه برای نذر گذرانیدن پیش سلاطین و احرار و نذر نقدی که  
بمهراد بزند و دست گرفته در آستین پنهان کند چه بکف داشتن آن با اعلان دلالت بر سبکی  
و کم ظرفی دارد و چون آن نقد و هنگام نذر و وقفه ایشان باشد بجز آنستین و آستین بر  
هر چه که وقفه تصرف باشد اطلاع کنند اگر چه صلاحیت آستین بودن نداشته باشد  
چون گنج در آستین و ازین قبیل است جان در آستین که مانع غیبه است مخفی نماند که خریداران  
در آستین مبتدا است و جمله در یکایک با جلد دیگر که مطوف به اوست صفت آن مبتدا و قوله  
هر جنس اتم خبر و قوله خبر جنس دل مشتق و هر جنس مشتق منزه است از قوله هر جنس وقتی دارد چه آن  
مفید است بقیاضات بسوی دکاندار پس باید که جنس دل از جمله اجناس دوکاندار باشد پس کنگر  
مضاف نمی باشد بهتر بود مگر آنکه تقدیر عبارت کنند گویند که هر جنس بالا دست است او را دست  
برست می برند و از اجناس بردن خودشان همه همراه شان باشد الا جنس دل که بر دکان نشی آمده  
باشد که جز بهیچ غیر بود ای جنس او را می برند و آن غیر جنس دل میباشد که بر دکان نشی میماند شاید  
که جنس دل را نیز از جمله اجناس دوکاندار فرض کرده باشد نظر باینکه هرگاه دل با دکان نشی متعلق گردد  
پس گویا از دکان نشی بهر کیف دل برداشتن عبارت از قطع تعلق است هم گل اگر بر جنس چینی خود را الا لوق  
و دکان نشی دیدنی از غبار غم بار دیگر غمچه گر دیدی و از روی لبیل خجالت کشیدی  
بار دیگر غمچه گردیدن گل با غبار چرم روگی اوست چه بعد از شکستن چون چرم و سبب انقباض  
بگشاید شکل غمچه بر سید صنف وجه این دائم عدم لیاقت او برای بودن در دکان قرار داده  
بلکه این حسن التحلیل هم پیوسته چشم آفتاب برورش چون طلقه در باز است پیش پیوسته و اصل  
بسی میزند کرده شده است یعنی دائم و همیشه مجاز چه زمانه دراز متصل که بیجا صله باشد گوی -



انرا ای او بایم پویند کرده شده است مفاد این فقره ظاهر اینجمن مع حسن دکاندار چیزی دیگر معلوم  
 نمیشود ای آفتاب همواره چشم بطرف در او بازی دارد و تا کی از دروازه برآید و دوبار من نصیب  
 او شود و اینجمنی خصوصیت به برادر ندارد اما فاعله تشبیه چشم آفتاب بجلقه در کثرت باز ماندن چشم  
 او است چه جلوه در او کم باز باشد هم و اطللس چرخ بزرگ چرخ اطللس در و کانش با اندازه  
 من چرخ آسمان دیگر میان جاده و پیر این باشد و پیر من را نیز گویند کافی بر این دو بار علم  
 پیر این مذکور را بنام کر که در گریانی یا و کرده به کیفیت چرخ در هر دو جا که بطریق عکس تبدیل واقع  
 شده یعنی آسمان است و اضافت هر دو بیانی ای اطللس آسمان ای خود آسمان در و کانش او  
 با اندازه است چنانکه خود اطللس با اندازه است و معنی پیر این خوب چنان نیست چه فرشت کردن جاده  
 پوشیدنی رسم نیست مگر آنکه اینجا یعنی مطلق جاده گیرند و این ضعیف است هم در و کانش کاروان کاروان  
 و قافله قافله از هر رخت افاده و بسته از هر قسم آن بسبب نرسیدن نسبت بعدگری هم نکشاده  
 من بسته در بر این نوشته جز بنقشی که در استر آبا و دیگرگان سازند فاعله این است که جز با و در  
 شبکه دارندند و فاسم رنگ بر سوراخهای شبکه ریزند تا نقش برود و حجابها هم گفته هر سخنه  
 یا پاچه که رخت و فاش در آن بندند فاسم شمشیدی گوید **عشق** مجلس از کجا جاده و جلالش  
 از کجا به هر دو عالم از متاع حسن او یک بسته است + و همین است مراد درین فقره و معنی اول  
 بطریق ایهام هم پاکبازی که پوشیده در عالم خیال با خیالش لباس ملائمت یکدم پوشیده  
 بر عکس یاران لباس باقی عمر از و کانش رخت بیرون نکشیده و یک چشم زدن نظاره یارانش  
 من لباس ملائمت عبارت از آنکسار و عجز است پوشیده ای اختلاط کرده چه پوشیده یعنی  
 اختلاط کردن نیز آمده چون گرم جوش لباسی آنچه به غا و فریب باشد چون احکام لباسی فرمان  
 دوست آویند که بفریب ساخته باشند جلالتا طایدار و توقعات کسری گوید بدست آوینان حکام  
 لباسی از احکام دور دست مبلتا گلی گرفته اند و همچنین یاران لباسی که بر باطل دعوی دوستی کنند

### وصف دکان کل فروش

من تازنگار کلف و من دکان کلف و منی چیده بهار از جوش غم بزرگ خزان خاشاکه رنگ گردیده  
 اش نگار در اصل معنی نقش است و بجا از معنی بیت استعمال کنند چون بیت



بمی معشوق آید نگار نیز بر معشوق الطلاق کند و کفزد و منصف است آن دکان را بکفزد و شی  
 باونی ملا بست اضافت کرده اسی دکانی که در آن نشسته کفزد و شی کند و دکان چیدن است  
 دکان و ترتیب دادن آن از قبیل بزم چیدن خزان خا عیارت است از شکسته  
 رنگ خار حن آست که در اینجا لفظ خار هیچ کار نمیکند چه مقابل بهار با مطلق خزان است و  
 مقصود همین در تمام میگردم گل چهره اش در گلشن رعنائی بوجی نیکوست که خون همه هزار  
 بهار بگردن او است + من بوجی اسی بطوری و بمعنی چهره ایهام است + هم شادابی  
 گل چهره اش از نغز به خشاک پیوست چمن من پیوست چمن ای بر دانه پیوست  
 چه چیدن در محل برداشتن و پاک کردن نیز مستعمل شود چون گل چیدن و بهار چیدن و  
 اشک چیدن پس در پیوست استعاره بود یعنی پیوست را بچیزی تشبیه کرده که صلاحیت  
 برداشتن و پاک کردن داشته باشد و چیدن را در معنی از آله آورده پس استعاره تبعیه باشد  
 کما لا یغنی علی الفهم + هم و شکسته گلش بر طرف ساز چمن پیشانی بخل گرفته طبع و ناشکفته چمن  
 شش ضمیر غائب راجع به طرف گل چهره است طرف مفتین کرانه و آنچه بر کرانه  
 اندازند آن چیز دور شود از من سبب بر طرف یعنی دور استعمال یافته و بجای بر طرف  
 بر کران نیز گویند چمن پیشانی شکسته پیشانی بخل بفهم و فتح و مفتین و به مفتین زفت شدن بخل  
 زفت و مسک کافی منتخب گرفته طبع کسی که طبع او منقبض بود این لفظ با محطوف خود صفت  
 بخل است ای بخلی که طبع او منقبض و چمن او ناشکفته است و اگر بخل را مرکب دارند از با  
 الصاق و خل یعنی سر که پس بخل گرفته عبارت باشد از سر که اندوده و صفت بود برای پیشانی  
 و سر که اندودن پیشانی بمعنی انداختن چمن است و پیشانی و این را سر که بر روی مالیدن نیز  
 گویند سعدی فرماید مصرع بدی سر که بر روی مالیده + در نیصورت و اول بعد از طبع نباشد  
 و در طبع استعاره بالکنایه و ناشکفته چمن صفت طبع و حاصل آنکه شکسته گل چهره کفزد و  
 چمن از پیشانی سر که اندوده طبعی که ناشکفته چمن است بر طرف میکند با ناشکفته چمن  
 یعنی آنکه خدیش شکفته نبود و صاف البه طبع باشد ای طبع کسی که چمن او شکفته نبوده  
 بانی تقریر مثل المقدم + هم با ستاره نازکی خویش خار خوش برگل نازک بدن طعن زن



و بتاثير طراوت گل خنده اش پرمردگی خزان روکش شگفته روی گلشن پشت گرمی آفتاب  
 چهره اش زده بتیاب را صد فلک خورشید در نعل و بی گلاب نشانی گل عارض بهار آفرین طراوت  
 تریش دماغ بهار از خشک مغزی نعل گل از رشک رنگین چهره اش در چنگی چند ان خون خورده  
 که بینی رسیده و از آنف پی غیرت برنگی بر خود پیچیده که از غم بار دیگر غنچه گردیده  
 گردیده استعاره و استعاره و لغت بجا ریت خواستن و در اصطلاح علم بیان استعمال نقلی است  
 در معنی غیر حقیقی بعلاقه تشبیه چون شیر بزمی بهار و در و باه یعنی جیان و بی مانحن فی مراد معنی لغویست  
 یعنی خار سخت که از دوازگی را بجا ریت خواسته چنین و چنان شده و اگر معنی اصطلاحی مراد بود که  
 تشبیه خار بنوعی کفروش بکدام علاقه میشود و حاصل آنکه صفت آن بخشونت نموده و روکش  
 شقیق این سابق گذشت مراد آنست که از شگفته روی گلشن روی کشد و از و راضی نگردد و  
 صد فلک خورشید ای خورشید که در صد آسمان تواند گنجد عارض کرانه رخسار یعنی جایی بر آمدن  
 ریش از روی کمافی منتخب از خشک مغزی ای بسبب حبلی مغز نعل اینجا اختلال و در و راه داشته باشد  
 و اختلال یعنی زیان شدن و اختلال دماغ اکثر در نعل حدوث امراض سوداوی مثل جنون  
 و امیو یا مستعل شود و معنی گوید سه نیم تخمین کن از گوید صدمت بلند که دماغش شده از  
 حسن طبیعت نعل و خشک مغز نیز این چنین کس اطلاق کنند چه اعتدال حواس از دوطوای  
 معتدل دماغی است و مراد از نعل شدن دماغ بهار و درین مقام همین زیان است در اجزای  
 دماغ بسبب خشکی مغز اما درین صورت لفظ مغز بکار میماند چه حاصل فقره این که دماغ بهار بسبب  
 خشکی حادث شد نعل گشت و اگر خشکی مضاف باشد بسوی مغز پس ترجمه چنین شود که دماغ  
 بسبب خشک شدن مغز نعل شد و در صورت مغز چیزی دیگر باشد و حال آنکه دماغ و مغز یک  
 است پس آنرا در معنی نعل نیاشد و فقط لفظ خشکی کافی است و شاید که مراد از اختلال و دماغ  
 اصطلاحی بود یعنی بسبب خشکی مغز من خلل و دماغ پیدا گردد و در نعل ای در حالت نعلی و رسیدن  
 خون در معنی عبارت از افراط خون خورد نیست چه هرگاه چیز خودی از معدنه مایه بینی رسد چه قدر  
 خورده باشد چون تشبیه غنچه بینی است یا معنی گویا طریقی از وقوع نیز و از و ناف پیچ پیچشی که در ناف  
 افتد صائب گوید چه از بند و دوات آید بدون طاؤس کلک من و خورد و صدمه ناف پیچ



رنگ کبک از نظر زرقارش هم گل اگر بر سر بازار حسن پوشش رخائی فرود شد در حکم انصاف  
 ندان دسته شود و پای نازکش برندان کرده تا شگفتگی بسلسله حسن یعقوبی و اندوه زنجاری  
 بسته پیش رخائی فرودشای رخائی ظاهر کند و تحقیق فرودشیدن در لفظ خود فروشی بالا گذشت  
 و بهیچ کردن و ابهام است حکم جای حکم کردن که آنرا در احکومت گویند دست  
 گستاخ و بی ادب کمانی بران خرمن بضم اندوه کمانی منتخب و مراد آنست که در زندان کرده تا شگفتگی  
 گرفتار گشته خرمن ماند و بهیچ براد واقع شود که مشابیه چون یعقوب و اندوه زنجاری بود و در کثرت و  
 شدت نه آنکه عاشق مثل یعقوب زنجاری چه قصود بیان نمید و سناری و حصول پشیمانی بجا نرود و  
 است هم چهره اش از طراوت و شگفتگی بهار سامان و نگاه چشم خیال از خیال گلزار  
 جاوید بهار رخسارش گل بیان یوسف گل غلام زرخیده دوست و از کنعان گلستان به مهر  
 و کان رسیده او گل کنعان چمن را در دست بازار حسنش روز بازار می نیست و بهیچ گلرخی نیست  
 که از راه عشقش و بهای اذکاری پیش بهار سامان آنکه سامان بهار داشته باشد  
 یوسف گل باضافت بیانی و زرخیده بیان و آنست که در کانداران گل را از بهار باغبان  
 بزم میزند و زرخیده سب گل نیز است چه زرخیده را که در گل باشد زرخیده گویند یا اشارت  
 باشد با اینکه زدی که در گل است و در وجه قیمت و لوده دوست بهر و کان رسیده ادای بهر  
 و کان او رسیده گل کنعان یوسف و یوسف چمن عبارت از گل است و اگر کنعان چمن به  
 اضافت گویند مراد از آن حضرت یوسف باشد چه گلی که چمن او کنعان بود حضرت یوسف است  
 اما این ترکیب از فصاحت افتاده است چه در امثال این ترکیب مشبه به غالباً مقدم بر مشبه  
 باشد چون آئینه و در جمجمه و تفتش و در امثال آن بهیچ معنای و لا شای و بهیچ کلام نیز مستعمل است  
 مرزا بیدل گوید بهیچکس از منی مکتوب شوق آگاه نیست و در نه جای نامه پیش پادشاه را  
 خواندن است و حرف از در قول از راه یا مفید معنی اضافت است ای و ریای او خواره عشقش  
 نیست از معنی اضافت بسیار آمده چنانکه مصرع سپاس از خداوند گیتی پناه خواست  
 سپاس خداوند و یا بهیچ دست کلام سابقای و در راه عشق خاور و پای او نیست هم به پیش  
 او کان از بین آسمانش نیاز نمفته ماه طلقان بعد رنگ در انداز گل کردن حق باران بهیچ کلام



شرایعش خورشید رخا را بگردن شش و کان زمین آسمان ای وکانی که زمینش بسبب  
 بلندی مثل آسمان است نیاز بالکسر سل و خواهش و اظهار بخت کما فی برهان گل کردن طاهر شدن  
 جلال اسیر گوید و در چشم بد ز سوز سینه غمناک ما و بعد مردن گل کند یارب سپند از خاک ما  
 و حاصل این فقره آنست که در پیش وکان او نیازی که مشوقان بسبب شرم مشغولی پنهان داشته  
 بی اختیار در انداز ظهور است ای هرگاه در پیش وکان اوی آید از غایت در بانی او طاقت  
 ضبط نمی یابند ولی اختیار نیاز فقره خود را ظاهر می نمایند از نقطه بند نیست در فارسی مستعمل بخن  
 حائل گل یا خود فارسی بود چه در کتب لغت یعنی هر چیز که از پیچ می توانی در آمده باشد یا بر و بالا و  
 بهلوسیم در آید عموماً در دارد و فعل و یا قوت منفی و امثال آن که در یک رشته کشیده شده باشد  
 خصوصاً و صراحتی گردن حیوانات نوشته اند چنانکه از برهان قاطع واضح میشود و حجت نیست که  
 نظریکی ازین معانی مذکوره در معنی حائل مستعمل شده باشد پس مجاز بود انجم نگار ایاری که  
 نگار و مثل انجم اند و نگار اینجا عبارت است از آنچه از فقره یا چیز دیگر در بار نصب کنند اسماً  
 خورشید رخا که بار آور در گردن او نیت نهیت حاصل کرده اند حق بار آور را بر گردن خود  
 دارند ای سر از بار نیست او نمیتواند برداشت هم چه بایه بخت بلندی و چه پایه از جندی دست  
 آورده که حائل گلشن دست در گردن گلرخا حائل کرده شش مایه و پایه مضاف اند بسوی  
 بخت بلندی و از جندی و چه برای تفخیم است ای بسیار بخت بلندی انجم قائل آورده گل فروش  
 است حائل دو ال ششیر و آنچه در بر اندازند کما فی منتخب و یعنی بار گل مجاز است دست حائل  
 گردن در گردن کسی انداختن دست در گردن کسی بطرز حائل و حاصل فقره اینکه گل فروش چه قدر  
 بخت بلندی از جندی است که حائل گل او در گردن مشوقان دست خود را حائل کرده و این  
 دولت معالقه ایشان که کم کسی را میسر شد آن حائل را حاصل شد هر چند این دولت روزگار  
 ارشد اما چون بار از دست بلندی بخت او بایه گفت یا آنکه بارهای ساخته او مقبول  
 مشوقان می افتد و این از ان قبیل است که گویند فلان طبایخ و درختین طعام چنان خوش  
 طالع است که بادشان و اعراد است بخت او را میخورند و او را در خدمت شان رسائی  
 حاصل میشود و درین دو توضیحین پارک است فافهم هم و کانش چنان شسته و رفته



باب و تابت که گلچ در صفا پرورش از آفتاب است + سن گلچ میخ آهنی کوچک که سرش  
پهن باشد حرف از درخولم از آفتاب بیانی است ای آفتاب گلچ در دست ازین قبیل است  
درین صفت ز تیغ ناز دارد پهن باز کردیم تن یاسمین نازک انباشت فرق تا قدم  
کبودست ندانم خیالش رنگ بر کشیده کدام حسرت آلودش یاسمین نام کلیست و  
این سفید و زرد کبودی باشد و سفید آن بهتر است و آنرا یاسمین و یاسمین نیز گویند  
و یاسمین یا قبل النون و عربی نیز آمده چنانکه در منتخب است و همین برون چین و تیر لقم اول  
نخیر است چه بعضی گویند سخی سه برگه است و بعضی گویند سنی و گیاهی است که آن را سه برگه  
گویند و او گل است و در دو عدد برگ و یاسمین رنگ بود و بعضی گویند کلیست پنج برگ و  
خوشبو جدا یا سنی رنگ گفن و دلیل بر غیرت همین است از یاسمین و این از بران بریننده  
واقع شود نازک اندام صفت یاسمین فرق تا قدم ای از درخت تا قدم و ازین چنین الفاظ حرف  
ابتدا محذوف میگردد چون ستر یا با حاصل این تفسیر است که تن یاسمین نازک اندام کلفت و درخت  
ستر تا قدم کبود گردد و معلوم نیست که کدام حسرت آلود خیال او را رنگ و درخت کشیده که سبب است  
پهن خود این حالت رسیده و فید حسرت آلود و از آن کرده که هر که پیر حسرت باشد و مطلوب را  
در یا بدالیه در رنگ کشیدن او میر خود مضائقه کند و از نازک بدنی او نماندیشه و خیال را از بهر  
این گفته که تن یاسمین از درخت کشیدن کی میسر بود کسی که از رنگ بر کشیدن خیال کبودی بدن  
بهرسانند چه قدر نازک بدن باشد همین مضائقه است آنچه ناصر علی گفته است خیال او خواب او کشیدم  
در بغل تنگش و خزان میگشت دیدم مجسم در گلشن رنگش و بهر کیفیت اینهمی اگر در حق یاسمین  
سفید باند گفت او عای محض است و اگر در حق کبود گفته صفت حسن تعلیل است چه کبودی او را  
و جوی از پیش خود تراشیده در ای و جوی که از برای او است + هم چهره گل رعنا ی جیا پرورش  
از انصاف شمع و زرد گردیده آگاه نیستیم که کدام شوخ چشم حرمان نصیب برویش و خواب تند دیده  
ش گل رعنا کلیست نیمه زرد و نیمه شمع باشد و این را گل تخمه نیز گویند صاحب شمرخی و  
زردی او را به نیک و به بدست یاسمین است پیغام گلهای رعنا که یک کاسه کن نو بهار  
خزان را او پوشیده نماند که شمع و زرد گردید و این چهره در انفعال از بهر آنست که در انفعال



دو حالت بود یکی حرکت روح بطرف خارج بسبب قوت غضبی و چون روح بسوی خارج حرکت  
 کند خون که مرکب اوست بطرف بشره و جلد متوجه شود پس چهره سرخ گردد و دوم حرکت  
 روح بطرف داخل بسبب فرساج از بهمت غلبه قوت انتقام در خود نیاید ازین سبب  
 خون باندرون میل کند پس چهره زرد گردد مضمون این فقره بعینه مضمون فقره اول است  
 و از شد خیال این هر دو فقره را در وصف کلفروش تصور کرده و گفته که تن کلفروش که از نزاکت حکم  
 یاسن نازک اندام دارد از فرق تا قدم که و نمایند نام که خیال او را کدام عاشق مشتاق و تنگ کیشیده  
 که از اثر آن نازک این از فرق تا قدم که و دیده و نمیدانم کدام عاشق شوخ چشم حریان نصیب  
 در خواب بر روی کلفروش نزاکت کوشش تنزید کرده که چهره چار پرور او گل رخا شال از افعال  
 سرخ و زرد گردیده انتی و عیب است ازین بربر گوارد که چنین گوید چرا که بر ظاهر است که تن مضاف  
 است بسوی یاسین و نازک است اندام صفت او یاسین را شبیه به برای تن کلفروش از کجا  
 کرده آری اگر یاسین را مضاف بسوی تن میکرد مضافت شبیه بسوی شبیه میشد و همچنین  
 چهره مضاف است بسوی گل رخا و چار پرور صفت آنست او چگونه چار پرور صفت چهره  
 گل رخا شبیه به در سرخ و زرد گردیدن تجویز نموده و با این همه ضمیر غائب را مضاف الیه چهره  
 قرار داده اند بقدر از بسیار بعید است باید که فاعل اشال انیمینی را چهره از افعال سرخ و زرد  
 اگر دو هم گل با جنبش که سرخ نمی آید فروشی از دوازده رانیه رویان از آینه رو نما طلب چشم رو نما  
 دارد و شش سر فرود آوردن با مرسته قبول کردن آن امر و رضاد او آن آینه رو  
 معشوق رو نما زده که وقت دیدن روی غروب و سس دهند چشم یعنی توقع پوشیده  
 نماند که گل یاسین مبتدای موصوف و جمله مصدر یکای صفت آن آینه رویان موصوف  
 و از آینه رو نما طلب صفت آن و موصوف بحرف از متعلق انفعلی مضاف است که دارد صفت و این  
 فعل بفاعل خود که ضمیر باشد و متعلق خود ضمیر مبتدای است و جانشین است که دارد فعل و  
 فاعل آن گل یاسین مقدم بر فعل که در فارسی جائز است بطرف متعلق بهمان فعل بهر کیفیت  
 حاصل فقره این است که گل یاسین او که بسبب صبا صفت رنگ خود بخشی با آینه قبول میکند  
 از مشرقانی که در زردن روی خود بآینه مفاوید میکند تا رو نما از و بگیرند توقع رو نما دارد



ای با آنکه آینه رویان از آینه رونما میخوانند گل یا سمن از ایشان رونما میخواند و شاید که توجه  
این فقره بدین وجه کنند که گل یا سمن او که چشمی آینه قبول نمی کنند ازین سبب است که کسانی که  
از آینه رونما میخوانند از ایشان رونما میخواند پس هرگاه آینه یا آینه رویان رونما دهد ایشان  
بگل ندهد و رونما دهد آینه در چه مرتبه باشد که گل یا سمن از چشمی نماید اما درین سبب عبارت  
مقدور باید کرد یعنی ازین سبب است که ما میخوانیم چو سست در سست گلزار جادید بهار و کانش  
خران سر دهر بر چیده و کان و هنگام کلیازی گلزاران گرم خون با هم از دوقور گل افشانی  
راهش روکش راه که کشان چه گلشنها از اقسام گل پرداخته اند تا دکانش بگل آمده شد  
گلش بگل آمده شد سر دهر یعنی بهر صاحب گوید می شوند از سر دهری دوستان  
از هم جدا شو بر گمراهی کنند با و خزان از هم جدا شو بر چیدن دکان یعنی برداشتن دکان گلزار  
بازی که بگل کنند و اینچنان باشد که دو کس در برابر هم ایستند یکی بر دیگری گل نهند  
گرم خون دوست و محب کمال مقابل سر و خون که یعنی بهر است با هم متعلق است بگل بازی  
ای بازی گل با یکدیگر که کشان بر وزن یکشان خفت کا کشان سفید باشد که شبها  
بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستاره های کوچک نزدیک بهم است و عرب  
مجره گویند کمانی بر بان پرداخته اند ای خالی کرده اند آمده اسم مفعول از آمدن سبب  
چرخ کردن و پر شدن و گنجانیدن و گفیدن و نمودن بر فزون آسودن و آسودن بدو  
تختانی نیز به معنی است و آمده اسم مفعول از آمدن است و تفصیل این از نواد و المصادر  
چونید پس اینکه آمدن یعنی میا ساختن و آمده یعنی میا ساخته و آمده یعنی آنچه در رشته  
کشیده باشد مجاز است و حاصل این فقره آنست که چه قدر گلشنها ای بسیار گلشنها  
از اقسام گل خالی کردند و اینچنین شد که دکان او بگل پر و مالامال شد و گره گل های یکدیگر  
گلشن چه کفایت میکرد و حرف تا بجای قوفانی بالغ کشیده ترجمه است که بر نتیجه باید  
یعنی پس چنانکه فلوری گوید از غوی سخی جبهه ساخته تر پختا بجای آمده آید و که هنوز  
بشرطیکه مانده اضی باشد هم و چکیدی ای شخ و ندانه را ندان نیاز از کار فرسوده مانده  
مفضل کشان ناپدید اند و استنای گلزار و شیش کش آمده شش ندانه یعنی نگره هر چیز



گمانی برهان و دهنده کلید مروت است شوخ و دانه صفت کلید و آن کلیدی است که  
 قفل را جلا کند و شاید و اضافت کلید بسوی نیاز بیانی است و شوخ و دانه گفتن کلید نیاز  
 از برای آنست که نیاز زود باعث کشود کار میشود و در استغنائی گلفروشی اضافت بابی  
 ملاست است ای استغنائی که بسبب پیشه گلفروشی او را حاصل است و اضافت و ریسوی  
 استغنائی است پوشیده نماند که قفل موصوف و کشایش ناپدید از صفت آن و آن موصوف  
 مضاف است بسوی در که مضاف است بسوی استغنائی گلفروشی و حاصل فقره آنست که  
 بسیار کلیدهای نیاز با آنکه شوخ و دانه بود یک تحت یکبار و فاسد شدند تا چنین شد که قفل دهنده  
 استغنائی گلفروشی او با وجودی که کشایش ناپدید بود و کشایش گرا شد اسی صد با نیاز پیش  
 او بوقوع آمد تا او را استغنائی خود در گذشتند با خبر بهار بر سر اتفاقات آمد و مقرر است که  
 بعضی قفل چنان سخت گشتا و واقع میشود که دانه چند کلید بشکند تا یکی یکبار آید و قفل کشاده  
 گردد و هم چون خرامان و دامن کشان بعد از آن از باز کردن گلفروشی می آید گلشن بزرگ  
 پیشکاران بهاران نیاز مفضل نسیم غیر نسیم غنچه قفل از دکانش میکشاید و درش خرامان نیاز  
 رنده و دامن کشان رنده بطوریکه دامن او بر زمین کشد و این نیز طریقی از نیاز است پیشکار سببی  
 خدنگار و شاگرد و فروز و معنی مدد و معاون و در کار گمانی برهان و آنرا پیشدست نیز گویند  
 و در بهار هم پیشگیر بکاف فارسی بدین معنی آورده و متفاح کلید و کشادن گلشن قفل و کان او را  
 بکلید نسیم اوهای محض است که هیچ وجه طرف وقوع ندارد و این بسیار بزره است هم گلرخان  
 چیره بند که قدم بهار توام بهار زشت بهار برفش گلبرگ میگذارد و نگل منت چون منت گلشن  
 بر چهره بفرق رعنائی که نهاده و کلاه ناز به سبز بیایی شکسته دارندش چیره اگر بچشم فارسی  
 باشد یعنی دلاور و شجاع است چه چیره چون با معنی تسلط و استیلا و اگر گاهی مخفی برای نصب  
 آورده اند اما آنچه چیره به معنی تسلط یافتن آورده اند پس باز اند باشد در صورت گلرخان  
 چیره معنی گلرخانی که بر سر دلاور آمد بسبب شوخی و ناز خود اگر خیره بجای معنی بود یعنی شوخی و دید  
 و بی آرزوم و سرکش باشد ای گلرخان سرکش و شوخ و چیره دیگر درین فقره بچشم فارسی است  
 بعضی و ستار و این لفظ چند نیست که به فارسی مستقل خنده و لند افار سیان چیره بهر زنی را



گویند و ستار بر سر بسته رقص کند و این چنین رقص را در هندوستان که را گویند فتح کاف تازک  
 و نامی هنوز و سکون را در هند و اوبالاف کشید و اما چیره در روز مره حال هندوستان مطلق و ستار  
 نیست بلکه ستار است که انواع رنگ و دردی باشد بطرز خاص گل منت باضافت بیانی  
 است که مراد از آن عین منت باشد و اضافت فرق و سر بطرف رعنائی و زیبایی باونی است  
 باشد و بفرق رعنائی که نهاده صفت چیره و بر سر زیبایی شکسته صفت کلاه و شکستن  
 کلاه و گوشه کلاه که گذاشتن آنست چه شکستن یعنی خم دادن است چون چنگ شکسته  
 ای خمیده پشت دادند شکسته ای خمیده دادند یعنی رسی است که بر آن جامه و غیره اندازند  
 این فقره اگر جمله اسمیه است گلرخان خیره متبد است و جمله مصدر یکا است صفت آن و دارند  
 فعل و ضمیر غائب راجع بطرف مبتدا فاعل و گل منت مفعول آن و فعل با فاعل و مفعول خبر مبتدا  
 و بر چیره و مفعول آن متعلق به خبر و قوله چون منت گلشن تشبیه است برای نهادن گل منت  
 بر چیره و کلاه و اگر فعلیه باشد فاعل دارند گلرخان مقدم بر فعل و بسته به ستار  
 حاصل فقره آن باشد که گلرخان شوخ که بصفت گذاشتن صفت اندای اگر بهار بهار منت پذیرد  
 قدم بهار تو ام خود را بفرش گلبرگ نهند آن گلرخان منت گل فروش را بر چیره و کلاه خود دارند  
 خیال چیره که بر فرق بسبب رعنائی که نهاده شده است و چنان کلاه نازک بر سر بسبب  
 زیبایی گوشه آن خمیده و کج کرده شده است و این گل منت بر چیره و کلاه شان بش منت  
 گل اوست بر چیره و کلاه ایشان مخفی نیست که داشتن گل منت بر چیره و کلاه عبارتست از داشتن  
 آن بر سر خود و مراد از آن زیر بار احسان او شدن است یعنی چنانکه کلاه و چیره ایشان عنوان گل  
 اوست چه از گل زیب و کلاه ایشان شده همچنین ایشان منون گل فروش اند که او گل براس  
 زینت و ستار و کلاه ایشان نموده در تصویر ضمیر که راجع بطرف گل فروش بود و قوله گل منت خود  
 هم جمع گلهای بخارش مهر چرخ گل خاردار است و از نظر افتاده اعتبار چشم و چشم اعتبار  
 شش اضافت هر بوی چرخ و همچنین اضافت ماه بطرف آسمان و در جالبی  
 دیگر از جهت آنست که مهر و ماه بجز یعنی معشوق نیز مستعمل است پس اضافت تخصیص  
 آفتاب و مهر حاصل شد و گل خاردار گفتن آفتاب باعتبار شعاع است اعتبار چشم اعتباری که کسی را



در چشم کسی باشد مخفی نماند که اعتبار را در هر دو جا با استعاره با لکنایه شخص قرار داده اما نقد و دست  
 که تخیل در اول نظر است و در ثانی چشم و نظر مضاف بسوی اعتبار و چشم هر دو است ای از نظر  
 اعتبار چشم و از نظر چشم اعتبار افتاده و مقصود آنست که اعتباری که او را در چشم مرسوم بود نماند  
 و اعتبار نیز او را بچشم خود حقیر شمردم گوی گل عطر انگیش دست و متبر و کشوده گوی فریت  
 و فوقیت از دستنوی لشکین ر بوده تا از خیال گلهای رنگا رنگش لبریز و لا مال است نظر  
 آینه کار چشم روکش بوستان خیال هر گاه بترتیب بار پر دین نگار پر داخته خورشید از خط  
 شعاعی سوزن زرین برای پیشکش میا ساخته چمن عارضش را هزاران گلستان گل در کنار  
 است و فصل بهار آب و رنگ خویش از بی برگی مسن در دل گل هزاران خار خار و سب  
 هزاران خار خلش گوی گل گلی چند که آنرا بهم بسته بشکل گوی سازند دست برد کردن از  
 حریت و قدرت و قدرت و افزونی کمافی برمان و گوی از کسی ربودن و بدین مصیبت از و  
 بدین فریت یعنی فضیلت و دستنوی گلوله باشد که از اقسام عطریات سازند و بدست گرفته  
 بپویند و بخانه و خوشبو که بدست آن گرفت و آنرا بعرنی شامه گویند و هر میوه که بجهت بوی کردن  
 در دست گیرند و آنرا دستنوی بهانیز گویند کذا فی برمان و این لفظ مرکب است  
 از دست و آنجو که شوق از آن بپویند یعنی بوی کردن فرید بپویند است فخر ز کوب گوید  
 از دست و خیالی رد تیوقت سحر و گلده و صل تونی اتویم و حکیم سنالی گوید  
 بشام آنکه گل با بنوید و از شامش نشاط دل رود و پس ترکیب اسم مفعول است و دست  
 درین ترکیب ظرف ای بنویده در دست منظر یعنی غرق و چون چشم جای نظر است آنرا منظر  
 گفتن لطافت زیاده دارد آینه کار مکانی که آینه در آن نصب کرده باشند چون با کسر یا  
 معروف به شیشه محل و کار یعنی صنعت مستقل است و ازین سبب جایی را از جامه که بر آن  
 صنعت و نقاشی کرده باشند روی کار گویند و جای که در آن فضا جان جامه بافند کارگاه  
 نامند و چشم را آینه کار گفتن بسبب صفاست که در چشم بوده لهذا چشم را آینه تشبیه میدهند  
 بوستان خیال باضافت پانی و خیال تونی است که از محسوسات هر چه حسن مشترک آنرا دریابد  
 و در آن جمع بود و لهذا آنرا خزانه حسن مشترک گویند یعنی هر چه خیال جمع اشیای زکات رنگ بدانگونه است



که حصص آنها از احاطه و هم و قیاس بیرون است اما گلهای و کان گلفروش با انواع مختلف بسیارند  
 که چشم از تصور آنها در کش خیال گشته پیشکش آنچه بطریق نذر و نیاز بگه رانند کمافی برهان  
 و بار غم هزاران گلستان و را کثر نسخ با لفت و لون جمع دیده میشود اما هرگاه صد و هزار بر  
 کلمه داخل شود که معنی کمال و نه غالب آنست که بلفظ مفرد آرند چون صد چمن گل و هزار بختان  
 صل درین صورت الف و نون اگر نباشد خوب است و بدون آن هر چند غلط نباشد اما از فصاحت  
 دور است و حرف را که بعد از قوله عارضش هست بمعنی اضافت است و تقدیر عبارتش هزار گلستان  
 گل در کنار چمن عارضش خار خار و در نی مقام بمعنی مطلق خلش است چنانکه درین مصرع علی حزمین  
 ع خار خار غم ایام چه خواهد بود و هم مرگان تماشاگر وقت نظر از گلهای الوانش  
 چندان سرمایه آب و رنگ برداشته که برنگ موقلم نقاش حسن صورت صورت من بر جریر  
 پرده چشم بیک چشم زدن نگاشته من مرگان مضاف است بسوی تماشاگر ای مرگان  
 کسی که تماشا کننده است موقلم قلمی که نقاشان از موسازند حسن مضاف بسوی صورت  
 و لفظ صورت موصوف و چون صورت حسن صفت آن و موصوف با صفت مضاف بسوی  
 نگارخانه که با صفت خود یعنی بهار کاشانه مضاف است بطرف چین باضافت بیانی بصورت  
 حسن نقیسه سین معلوم یعنی بوجوب یک چشم زدن مره بر پهن کردن یعنی لفظ حاصل فقره آنست که مرگان  
 تماشاگران و هنگام تماشا از گلهای رنگارنگ گلفروش چه ان سرمایه آب و رنگ حاصل  
 کرده که مانند موقلم از مصوران حسن صورت نگارخانه بهار کاشانه چین را که در دل پند پر سار  
 و لرزایی مانند صورت حسن خوب آنست بر پرده چشم بر بنید در یک لفظ نگاشته است چنانکه  
 موقلم تصویر را بر جریری نگار و در میان آن مرگان در یک لفظ تصویر چین را که مستعمل را  
 نگار و نقوش رنگارنگ است بر چشم نگاشت و شاید که چشم زدن بمعنی حقیقی خود بود است  
 همین که بنید چشم بر پهن و بدین تقریب مره مذکور بر پرده چشم ملاقی گردید از رنگی که آن  
 مرگان اکساب کرده بود تصویر چین بر پرده چشم نقش گرفت و مقصود ازین مبالغه است  
 در رنگین شدن چشم از طعافات مره و هم چون طراوت و شکفتگی گلهای شادابش بخاطر  
 آورده سبزه صند وانه ز کف زایه خشک بگاه او را و گل هر گلشن از گل صبح تازه تر از گل غروب



بلند آوازه ترکشاده چینی گل صبح از گل پیشانی کشاده است مستفاد و شگفته روی گل آفتاب از  
 گل چهره اش مستفاد و درون و بیرون و کانش خرمین خرمین و خرد و خرد و گل برده  
 هم افتاده و چینی که بیای ادب راه و کانش سر کرده قدم بر فرش گل نهاده بهار طبعی که بید  
 تصور یک نظر بر نگین گهایش دیده پرده چشمش چون پرده چشم گل رنگین گردیده باو یک  
 از سر و کانش می آید بزرگ نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان می کشاید به من مرا که عدس  
 بیان گیرند کافی منتخب و در بر استعمال آنچه تسبیح شهرت یافته یعنی دانه با بارشته و بلند  
 چنانکه تسبیح صد دانه و پندار دانه نیز گویند آورده و جمع در دو که با کسر دانه از خواندن و حسرت آن  
 که وظیفه باشد کافی منتخب گل کردن اکثر بهیمنی ظاهر شد نیست اما این جا بعضی شگفتیست  
 و بدین معنی در جای دیگر نیز آمده مصنف در پنجمه گوید گل نازنین خود مرشاره خار غنچه مراد  
 گل کردن ای غنچه مراد شگفتی و در رتبه چهارم نیز است از تشویر گل کردن غنچه ال چون شگفته  
 لاله و آن بدل سر و پیش و شعری در محمود ایاز زلالی در توحید دوم واقع است که این معنی  
 و در است می آید و چون است سر شکم بر بزان چهره نماید و گل جگر کرده بر گل میسر آید  
 ای جگر شگفته شده بر گل سر و میزند و شاید که گل یعنی ظاهر شدن باشد و طبع جگر بر آمدن  
 خون جگر از راه چشم و میتوان که کردن بهیمنی شدن بود ای جگر گل شده و حق آنست که کردن  
 و در گل کردن هم چای بهیمنی شد نیست و این عبارت در هر مقام بقضای عمل یعنی تلفظ مستعمل  
 میشود چه بر غنچه گل شود و بر گها اواز غلامت بر آمده ظاهر شود و ازین سبب سبب  
 ظاهر شدن گرفته اند و گل شدن غنچه شگفتی او خود هست ازین سبب یعنی شگفتی آمده  
 بلند آواز شهر مستفاد از بهر استفاده و آن یعنی باز آمده و باز کردن خواستن است  
 کافی منتخب و مراد ازین فقره آنست که شگفته روی که در گل است از گل چهره و کلف و درش  
 طلب عود کرده شده است ای در اینجا باز گشته و گل آفتاب آمده و گرد آفتاب  
 این شگفته روی که باو در خرمین یکسر اول توده نماید که هنوز آنرا گرفته و از گاه جدا کرده باشند  
 و بطریق استفاده توده هر چیز را گویند کافی بران مؤلف گوید حق آنست که این لفظ مرکب  
 است از غنچه ای آنچه در بزرگی نهایت رسیده باشد و من یعنی توده پس خرمین توده گلان باشد



چنانکه خرپشته و خرناء و خرگاه و خرگس و ازین تحقیق معلوم شد که در اصل بفتح اول است و  
 شاید بسبب کراهت ترکیب که لفظ من ضمیر متکلم هم است بکسر استعمال کرده اند و ازین  
 قبیل است خرد و چنان در اصل خربار بموصوفه بود که بواسطه بدل شده مراد خرپشته  
 گل جبین آنکه جبین او چون گل شکفته بود و بجای او گل چین نیز درست است اما گل چینی  
 مناسب این است نه مناسب دکان که الا بفتح چشم گل باضافت بیانی و تشبیه گل به چشم  
 نادر الوقوع است و همچنین چشم لاله طغر آگوید پس از خونها که خوردن از ساله و سواد  
 نقطه دارد چشم لاله و غنچه دلالان کسانیکه دل شان چون غنچه از خرن و دلال القیاض داشته باشد

### وصف دکان حلوانی

هم تا حلوانی شیرین ادا بچرب زبانی بر شکر زبان چربیده و دکان کشاده نگاه نظر رگیان  
 پاک بن زمان در روغن افتاده **شش** شیرین ادا آنکه ادا داند از او مرغوب  
 باشد و شیرین حرکات نیز قریب باین معنی است چرب زبان چالاک زبان و آن کسی  
 باشد که سخن کسی باو پیش نزد و فصیح بود و چرب در اصل بمعنی چربست که روغن بر آن  
 مالیده باشند و چون مالیدن روغن اعضای از کار رفته را بحالت اصلی باز آرد و بر حرکات  
 قادر گرداند یعنی قادر بجاز استعمال یافته و ازین جا گویند چربست و چون ازین فعل نرمی  
 نیز در اعضا هم رسد یعنی نرم نیز استعمال کرده اند چنانکه گویند چرب و نرم مترادف یکدیگر  
 و مصدر جعلی ساخته چربیدن گویند بمعنی غالب شدن نظاره تحقیق ظاهر تشبیه آن به معنی  
 ویدن و بیننده و اصل کار آنست که تخفیف مصدر است و سندوا ستم فاعل فارسیان میشود  
 را تخفیف کرده اند و تخفیف را میشد و هر دو بیک صورت شده و در جمع بای آن را  
 یکاف فارسی بدل کرده اند زمان روغن افتادن کنایه است از خاطر خواه منتفع شدن  
 شخصی چرخوب و او این لفظ داده که گفته **س** چون مشق کلمه پیر بگرون افتاد و لا خوش باش  
 نان در روغن افتاد و پوشیده نماند که حلوانی شیرین ادا مبتدای موصوف و جمله مصدر یکاف  
 صفت ای چنان حلوانی که بچرب زبانی خود بر مشوقان زمانه غالب آمده و دکان کشاده  
 و خرن آن و آن جمله بحرف تا شرط شده قول نگاه نظر رگیان چنانکه آن و حاصل فقره آنست



که از وقتیکه حلوائی شیرین که بصفت کند ای موصوف است و کان خود کشاده است و نگاه عاشقان پاک بین را انتفاع خاطر خواهد شده چه در وقت کشادن دوکان نظاره او بی مزاحمت اغیار حاصل میشود هم نام خدا حلوائی که هر که وصف اصل شکر بارش شنیده پر ده گوشت او غیرت افزای کاغذ شیرینی گردیده سهند تیزنگ اندیشه معنی پیر اور راه دشوار گذار توصیفش شکر یا تا شیر بیان شیرین کاریش حرارت خنط شیرین تر از عذوبت شکر و بشیر شکر بارش تخنی خوی تلخو یان را شیرینی جان شیرین سجده بر شش نام خدا فطری است که برای تیر برکت در اول کلام آمد شیرینی منسوب بچیز شیرین در اصل منسوب بشیر است و چون در بعضی از حلوائیات شیر داخل کنند چون برنی و پیڑه و امثال آن اول شیرین بر مثال آن مطلق میگردد اند بعد از آن بجای بر حلوائیات کزده اند حتی که اصلا شیر را در و راه نباشد مثل شکر و نبات آنرا نیز شیرین گفتند پس هر چه از آن چیز با ساخته شود آنرا شیرینی خوانند تیزنگ یکا ف فارسی معنی و دیدن است چنانکه گویند تیزنگ و پودنگ و در مجاز بر قسم اطلاق کنند شکر پانگ و شکر از شکریدن معنی شکستن است و لهذا تیزنگ لب بالا یا پایین او شکسته باشد و همچنین از مادر زاده باشد او را شکر لب گویند و چیز حلوائی را شکر از آن شکر گویند که آنرا بعد ساختن می شکند شیرین کار آنکه کار را بخوبی سرانجام دهد کما فی مصطلحات و در اصل معنی کسی است که کار و صنعت او مرغوب بود طعنه گوید اگر فریاد شیرین کار بودی و درین کسار صنعتها نمودی و حرارت نفع تلخی خنط یکسر شکر گیا ہی بود مانند غریزه خرد که نهایت تلخ بود ای اگر شیرین کاری او به بیان آید از اثر آن تلخی که در خنط است از عذوبت شکر شیرین تر شود شکر باری در وصف حلوائی مبالغه است و ذکر شیرین ادای او باوعای آنکه او چنان شیرین کار است که خود شکر از وی بار و یا شکر باری عبارت از گفتار شیرین او بود سجده بر روی سجده کردن و حرف را افاده معنی اضافت کند و تقدیر عبارت این است شیرینی جان شیرین سجده بر تلخی خوی تلخ گویان و جان شیرین موصوف و صفت اند و مضاف و مضافات الیه هم اگر از شیرین کاریش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی دریا پیچون پر سر که جبینان تر شود و در چشم زندان شیرین نماید و شش چاشنی اندکی از طعام و خرب که برای تیز کردن بچشم معنی خزه هم آمده است کما فی بیان اول اول است و ثانی ثانی کما سیطره رنگ



عجوس باضم ترش روی کافی منتخب سرکه جبین آنکه همیشه ترش و باشد شیرین مرغوب  
پوشیده نماید که فاعل مایه ضمیر است راجع بطرف زهر از قبیل انمار قبل الذکر و چاشنی خلوت  
مع سطوت خود مفعول آن و حرف از مایه متعلق بفعول مذکور و این جمله مترشست و عیوس  
مضاف بر بد و آن بطرف سرکه جبین که موصوف است و ترش و صفت آن و مضاف مذکور  
فاعل نماید مقدم بر آن و شیرین مفعول و در چشم زندان متعلق بفعول مذکور و این جمله جزای آن  
شرط و حاصل فقره آنست که اگر زهر زندان که سرکه جبین و ترش و عبارت از ایشانست  
از شیرین کاری حلوی مذکور اندک خلوت و مزه که در آن شیرین کاریست حاصل نماید  
و ترش روی آن آنقدر شیرین گردد که در چشم زندان نیز شیرین نماید با وجود آنکه در نظر زندان هرگز  
شیرین نمی نماید و در دور و دربان تنگش کار بر تنگ شکر تنگ و طویان شکر خارا شکر آب  
بیان آمده باشد شکر رنگ بهرگاه و آن نوش آگین به شکر خنده کشاده در صحن دکان مصر  
مصر تنگ شکر بر روی هم افتاده و نوش آگین جان پرورش چون شکر بارگفتار گردیده از لطف  
گفتگوی شیرین او همان در قالب شیرین مقالی دیده و با ستفاده عدوت شیرین از ایشان  
لحکامان همچو کاسه به شربت شربت نوشگوار ذوق هم بزم حضور بسیار است خلوت و  
شکر خنده زندگی بخش او هر کشنده هم خاصیت آبجوان و نجاسیت لطف گفتار شکر بارش  
نمی در توام شیرینی در آن صفت و در لغت گرد گشتن است کافی منتخب و برگردش تنگی  
بجای اطلال کنند و بعضی عهد مجاز و مجاز مثلا گویند دور و در طایفه است فیضی فیاضی و  
تلذذ من در مع اکبر بادشاه گوید است نشد به و درش ایام پادشاه نه شکست خنده  
ایام و تنگ صد فراخ و یک تنگ بار و خمر شکر کافی بریان در صفت شکر اول است  
و در قول تنگ شکر ثانی و کار تنگ شدن مشکل شدن کار شکر آب اندک ریخته که  
در میان و دوست واقع شود کافی بریان شکر رنگ تویی از رنگ سرخ و آن  
از خجالت هم باشد کافی بهار هم و شکر ریخ یعنی ریخ اندک مشهور است و همین معنی در اینجا  
راست می آید و شکر آب بیان آمدن طویان باعث بار شکر رعایت و با شکر  
شکر رنگ اسی ریخ بیان آمدن باعتبار نیز است پس بیان آمده بعد از نیشکر مصدر



است و در بعضی نسخه بجا نیشکر نیز شکر واقع است آل هر دو واحد است نوش ترابک  
 و پا و هر دهمد و عسل کافی بر آن و در نجای پسین مراد است شکر خنده یعنی خنده شیرین  
 شکر بار گفتار با صفت بیانی است ای بارنده شکر گفتار که همان گفتار باشد در فصل است  
 در صفات و صفات الیه غریب خوش و شیرین بودن آب کافی منتخب و مستعمل یعنی مطلق  
 شیرین بودن است سرشار آنچه از سر بریزد چه شاربیدن یعنی ریختن است و هر چه از سر بریزد و بسیار  
 خواهد بود پس اطلاق او در اصل بر منظوف پایا با بر طوط و منظوفت هر دو آمده مثلاً جام و  
 سرشار و شراب سرشار و کاسه سرشار آنکه کاسه لبریز باشد و اضافت او به بی لذت  
 یعنی از است ای کاسه سرشار لذت ای تلح کامان مجور از استعاره شیرین ادالی او  
 آنچنان شیرینی حاصل کرده اند که گویا کامیان از لذت ذوق حضور مستحق لبریز گشته و شاید  
 که تلح کامان مجور عبارت از عاشقان این حلوائی باشد که از و مجور مانده اند پس حضور هم از خواهد بود  
 و استعاره یعنی تشبیه ای هر گاه به تشبیه شیرین ادالی او پرداخته اند بجز و این تشبیه چنان  
 شیرین ادالی او تا شیر کرده که محذرت حضور را گشته و شکر را آنچه گوارائی مثل آب حیات دارد  
 چه نوش یعنی آب حیات نیز آمده کافی بر آن و نوشدارو یعنی داروی حیات است چرا که نوش یعنی  
 حیات هم است این هم از بر آن واضح میشود و سرایت در گذشتن از چیزی به چیزی و در رفتن  
 به چیزی در آن علاج و دو کامانی بر آن یعنی بسبب خاصیت لطف گفتار او تلخی که در او باشد  
 چنان شیرین گشته که گویا با در آن توأم زاده هم چون لعل شکر خندش به تبسم نه بر لبی پرداخته  
 طرح قناد خانهای لبریز شده و شکر در هر کوچه زخم سینه ریشان انداخته و لهما از بهوس آب  
 گردیده و از شربت قند لبش یکام نرسیده تلح کامان بکر شکر گفتار لبش غلبه البیان  
 و بزم عیش منتفخ شان بجز شیرین ادایش شکرستان چون دمان تنگش گاه سخن مصرع  
 شکر افشاند و نیشکر را از عدم فراخ عیشی صد انگشت حیرت در دمان مانده و در خیال عسل  
 شیرین کارش پرده زنجیری چون زنجیر خانه شده سرشار و در اندیشه دمان تنگ شکر بارش  
 مود تنگدل تنگ چشم را برای ذخیره فراخ عیشی نه از تنگ شکر در گنار با چوب و نرس  
 لطف گفتار در دل بردن اهل نظر از شیرین و بنان چوب ترست سن نوشنده از عالم



شکر خند قسم ز بر لبی نمایی که هنوز اثر آن خوب ظاهر نشود و انداز لب معلوم شود که در استخوان  
 تبسم است و خندیدن ز بر لب نیز همین است شاعری چه خوب گفته و همانا در سفینه  
 گفتند ای مه بار قیام رویه کمتر نشین ز بر لب خند بدو گفت او نیز میگویی چنین و قناد آنکه  
 از شکر چیزی سازد و فارسیان با نیمی شکر بزرگویند و قناد خانه محمول بر لب است که چه زخم  
 باضافت بیانی طرح انداختن بنیاد کردن از هوس آب شدن دل عبارت از گداختن دل  
 از غایت مرارتی که بسبب هوس باشد و هوس یعنی عشق نفوذ داشتن کما فی منتخب الفارسیان  
 یعنی محبت خام مقابل عشق استعمال کنند و صاحب هوس را بوالهوس گویند و مرزا بیدل  
 علیه الرحمه فرماید هه همین بزم است گو عرض فریب خوب درشت اینجا نگاه بوالهوس  
 اختیار و عاشق باری بنده و معض ناخوش عیش انگشت حیرت انگشتی که بسبب حیرت بدان  
 کنند اضافت انگشت بسوی حیرت بادی ملائمت است و نسبت انگشت به انگشت اعتبار  
 گره های نیشکر پرده زنبوری نویسه از خیمه که از پارچه باریک و تنگ سازند و خوانندای  
 طعام در آن گزارند تا از زحمت گس محفوظ مانند آن را پرده زنبور بدون باسه هم  
 گویند و پرده سوراخدار که زنان بر روی برقع و دوزند کمانه به سار عجم در  
 مصطلحات دارسته بنفشه چرخ یعنی جلون نوشته و در برمان کنا به از آسان گفته  
 و هیچ کدام از این معانی درین مقام چپان نیست مگر آنکه تکلف گفته شود که در وقت  
 نشستن در پرده زنبور بنفشه خیمه مذکور از خیال او چپان شده و در  
 بعضی از نسخ پرده زنبوری چشم نیز دیده میشود آری اگر چنین بود تشبیه چشم با عسبار  
 مرده به پرده زنبوری راست آید و معنی درست شود زنبور خانه به معنی خانه زنبور که شان  
 غسل باشد و آن را در فارسی لانه نیز گویند و خیمه آنچه نگاشته شود و افارسی  
 آنرا سبک گویند کما فی منتخب چرب و نرمی ملائمت این هر دو لفظ مترادف استعمال  
 یافته و تفصیل این در تحقیق لفظ چرب گذشته و چون چرب و حزم هر دو معنی ملائمت بمنزله  
 یک لفظ شده اند ایامی مصدری در آن دروم آورده و الا در آخر هر دو می بالست کما لا یخفی  
 اهل نظر و شاق هم و یک تنگ سخن نبات در برابر و لبش که با هم برابر است و قند مکر حرف تاد بر



معنی ذکر و وصف نبات شکر معروف و برابر ای و در مقابل قند کر آنرا ساخته و صفت کوه باشند  
 نادر برابر نالائق و ناشایسته اعم از حرف و چیز دیگر **س** یکی بر بله میزان نگر که از تعظیم بلند ساخته  
 نادر برابر خود را و این مرکب از حرف نفی و در برابر معنی در مقابل است ای آنچه برابر نباشد  
 معنی فقره آنست که تعریف نبات مقابل هر دو لب او که چنین و چنان اند حرفی است که لائق  
 شایان نیست ای لائق آن نیست که در برابر حرف دو لب او گفته شود و تعریف نبات را  
 حرف نادر برابر گفتن دلالت میکند که از قول در برابر دو لبش یک لفظ حرف بمعنی وصف مخدوف  
 شده چه مقابل حرف الحرف باید یعنی تعریف نبات مقابل تعریف دو لبش انچه و اینطور در فارسی  
 بسیارست مولوی نظامی رحمه الله فرماید **س** که از زهره خوشتر شد آواز او شیخ علی حزمین  
 شاعر نامی گوید **س** که تا قوسش بجای نغمه یاجی شود مارا وای آواز خوشتر از آواز زهره و نغمه  
 تا قوسش بجای نغمه یاجی شودم نکته در یک طریق توصیف شیرین کارش سپرده شده از زبانش چکیده  
 و لبهاش در آب شکر غوطه خورده تر زبانی که آئین جوش گزیده زبانش به جوی انگبین حلاوت  
 گردیده هر گاه برای دفع بیداد خریداران غلو کرده و پیچیده آورده لب میگز و یک مسر  
 زده حلاوت شیرینی جان شیرین ازان می فرو طایران اولی انچه برگردد کانش چون گلسان  
 در پر دانه و حوران سبز پوش بهشت بزرگ طویان شکر خاد و حوالیش بساط انگن سجده نیاز  
 چون براد مدح شکر بارش در آمده و بان از چاشنی حلاوت و لذت پر بر آمده بیاد شیرین  
 کارش تلخی جان کندن شیرین و فکر شکر بارش گلوی اندیشه شهد آگین تا آن شیرین کار  
 و کان شیرینی بر آورده بروی خریداری سر که چنین نگاشته و ابر و ترش نکرده مثل آب شکر  
 تر است تر زبان زبان آور کمانی بر بان و تحقیق این لفظ در شرح سه شعر ظهوری و تفسیر  
 رطب اللسان با حسن و وجه سمت تحریر یافته من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه انگبین  
 حلاوت باضافت بیانی و حق آنست که لفظ حلاوت درین مقام بی حلاوت فقط لفظ  
 انگبین حلاوت باضافت بیانی و حق آنست کافیت بیداد یعنی ظالم و ظلم هر دو است اما  
 بمعنی اول موافق قیاس است و بمعنی ثانی مخالف قیاس چه جمعی نخواهد بود یعنی آنچه داد نبود و  
 آن جور باشد و معنی نسبت که هر چه محمول بالحواطات تواند شد یعنی آن نبا کنند چون ناخردند



و اما عقل و آنچه محمول بالمواطیات بود نفی آن بر بی کنند چون بیدالنس و بجز و اما بیکچند بهار  
 بمعنی ظالم مرکب از بیداد نوشته و او را کلمه نسبت گفته نوشته که چون در بحث بیدایان دارد و  
 این مرکب را بجز بمعنی مذکور استعمال کرده اند و فیما بین فیه بمعنی دویم است و بیداد خریداران  
 عبارتست از هجوم خریداران که برای گرفتن اسباب و دوکان دوکاندار را فرصت ندهند  
 غلبه باین هجوم بفرستین دست بلند کردن بقدر که توان بلند کرد و کما فی منتخب و مراد از آن  
 جوشش و کثرت است بر می خیزد ای می مکد درین فقره مبالغه در وصف حلاوت لب است  
 ای هرگاه برای دفع تراجم خریداران چشم گرفته لب خود را میگزود و از غایت شیرینی که در لب است  
 مزه حلاوت جان شیرین او را از لب گزیدن حاصل میشود و اما باید دانست که لفظ شیرین باین  
 مقام حاصل بالمصدر نیست بلکه آنچه از اشیا شیرین مثل شکرو نبات سازند چه در صورت اول  
 اضافت حلاوت بسوی مثل لازم می آید و از اطلاق بکیدن بر حلاوت معلوم میشود که در  
 حلاوت استعاره است قسمی از انعام شیرینی خافتم ظاهر آن اولی آنجو مرغان صاحب بازو  
 و آن عبارتست از ملائکه عرفی گوید **۵** فوج فوج است معانی بدلم پرواز و همچو مرغان اولی  
 آنجو در بایع نعیم و شکر بارش ای شکر باری علوی یعنی شیرینی حرکات با شیرین کلامی او دور  
 آنجو شکر پاره بمعنی شیرینی حروف که آن پاران دراز باشد شیرین و آنرا شکر برگ و شکرک نیز  
 گویند چاشنی حلاوت ای مزه حلاوت در درآمده ضمیر زبانت جان کنان محمول بر قلب است  
 ای کنان جان و آن حالت نزع باشد گوی اندیشه باضافت عهدی ای عنوان شخص اندیشه  
 بتقدیر مضاف الیه و شهد آگین شدن گله از فکر غربت نامست مگر از گویند فاعل نکر اندیشه است  
 و چون از آن شکر شیرینی با ندیشه حاصل شد گوی او نیز شهد آگین شد مثل آنکه گویند من از  
 آنکه مضمیهای حلاوت آگین شیرین کام شدم و ازین لازم نیاید که فکر بکام کرده باشد برآورده  
 ای ترکیب داده و آراسته کرده ابرو ترش کردن چین و از افکندن بسبب چشم  
 و لظا ترش بضم رای محله و سکون آن هر دو مستعمل است امیر خسرو فرماید **۵** مک را بود زنگی  
 پاسبانی با ترش رخساره و کج چ زمانی بود این شعر معلوم شد که بجای ترش ترش رخساره نیز  
 استعمال کردن درست است طالب آملی گوید **۵** ترش و تپا صبرم بختی حسرت فزود و تو غایب



امداد صفا میکند لیوی من هم چاشنی حلوائی کام جان بنفد و بت المایش بیدست که دندان  
 شکم بنده گرسنه چشم از ان مانند دندان رشوتیان از شیرین کند چون مردک چشم نظر بجلوای شیرین تر  
 از شهدش کشاده از پای بندی گرفتاری راه برداشش چون گیس پایشه چسپیده دست بهم  
 نداده چرب و نرمی حلوائی بذاق شیرین و شیرین کاران آستانش ناسوزد ان شکوه تلخ گویانرا  
 مرهم در برابر رونق هنگامه اش هنگامه رونق حلوائی بید و لعل ساده رویان برهم شکر پاره اش  
 شیرین کارانرا چاشنی آمای کام و دهن و ملاوت سپره اش ذائقه شکر لیان را امتحان شکر شکن  
 حلوائی سوبانش از لبس هوس انگیز است که برودندان کند طمع با ده خواران تیز حلوائی زعفرانش  
 که لب نشاء بشکر خند کشاده زندانیان زندانکده تلخکامی رنگ عیش را بزور عیشی جاودان  
 برات داده من کام جان بنفد و بت اما ترکیب قاعلی صفت حلوائی است و طوائض است  
 بطرف ضمیر غائب و اما بالمدام است از آرمون بهی پر کردن و فاعده مفره ایشان است  
 که اگر مایل علامت مصدر داده باشد و مضاعف و امرا بافت بدل کند چون نمودن و کشودن  
 در بودن که مضاعف اینها ناپدید کشاید و بایدست و از اما مصدر جعلی ساخته گاهی آمانیدن  
 بدو یا و گاهی آماندن بغیر یا استعمال کنند و ماندن یا آلت که بعد از الفاظ و ن لاحق  
 کرده اند و انس شل کشادن یا غنفت آمانیدست و همین اوست چه استقرار معلوم  
 شده که بعد از اصل کلمه یا و ال و نون لاحق کنند چون از سوز سوزیدن و از جبهیدن و از  
 طلب طلبیدن و امثال آن پس کشادن نیز در اصل کشائیدن باشد گویا استعمال  
 صحران شده و بنفد و بت فصل واقع شده در میان اسم که کام اوست اما که امر است تند  
 یعنی تیز و تند چاشنی چیزی عبارت است از افراط مزه و شیرینی آن چنانکه باندگی از ان  
 شیرین حاصل شود آری بالمدام حص شکم بنده بسیار جریس بر خوردن طعام گویا شکم خواجا و است  
 که بهر چه هم کنند او گردن نمی نهند گرسنه چشم آنکه بر چیزی تعانت نکند و زیاده طلبی میکرد باشد  
 این هر دو لفظ صفت از است از ان ای تندی چاشنی پس مشار الیه مضمون جمله سابقه باشد و  
 رشوتیان کسانیکه رشوت از کسی گیرند و رشوت هر چیزی که کسی دهنه کار سازی بناحق کنند گمانی  
 است و حرف از در لفظ از ان و از شیرینی بهر دو بهیم است ای از سبب آن چاشنی و از سبب شیرینی



و شیرینی را رشوت قرار داده و کندی دندان رشوتی عبارتست از کشودن دندان برخل  
 کج و دندان در سم است که اکثر خوان شیرینی بطریق رشوت بزند چنانکه مشهورست که دندان کهن  
 از ترشی کند شود دندان قاضی از شیرینی بهر کیف حاصل فقره آنیکه چاشنی حلوا می او که کام  
 جان را بجزوبت می آمد اما بحدی تنه واقع شده ای شیرینی بحدی مفراط دارد که دندان حرص  
 هم با آنکه شکم بنده و گرسنه چشم است از سبب تنگی آن چاشنی کند میشود چنانکه دندان رشوتیان  
 از شیرینی کند میگردد و پانیدی و گرسندی مترادف و بهتر آنست که داد و در میان هر دو باشد  
 نه انصاف چنانکه در بعضی نسخه یافته میشود و چه انصاف بسوی مائل لازم می آید دست بهم دادن  
 حاصل شدن چرب و نرمی مترادف هم دشین ضمیر در استانش راجع بسوی حلوای و مصاف الیه  
 حلواست و انصافی که در میان مصاف و مصاف الیه است صفت حلواست مرهم چیزیکه  
 بزدخم بندد و آنرا ملهم بلام و مرهم بدون دالام خففت آن نیز گویند و مرهم شدن  
 چرب و نرمی حلواست برای ناسود دندان شکوه تلکویان یا سبب آنست که از غایت  
 شیرینی لب شان بند میشود و یا از افراط حلواست آن تلخی گفتارشان هم مبدل  
 بشیرینی شود حلواست بید و میوه شیرین و شیراب و ازین سبب بر لب خوابان  
 نیز اطلاق کنند و حلواست بید خان نیز گویند صاحب گوید که مادر یکند از ما  
 بگرمزگان تر نبود که از حلواست بید و تو را از ذوق و ده آمد و جمال الدین سلمان گوید  
 بکام من برسان پیش از آنکه خط بندد و غایت کن و حلواست بید خان برسان تر  
 شکر پاره نام شیرینی مخصوص و تحقیق آن سابق گزست شکر یا سیخ یا ضم بین آنکه  
 یا سیخ گفتار او شکر شیرین بود شکر شکن اسه خوردند شکر چشمتن بجای  
 خوردن نیز مستعمل شود چون نان شکستن ای نان خوردن و این مجازست در واد  
 هر وی گوید خطبه خیل است تکلیف طعاش لبیک است و نان او شکنی او شکنی  
 پیمان او و شکر شکستن کنایه از سخن شیرین کردن نیزست و شاید که شکر  
 شکستن در اینجا عبارتست از شکستن شان شکر باشد حلوای سوهان قسمی از حلوا که معروف  
 است کندی دندان طبع با واده خواران عدم غربت ایشان بطرف شیرینی چه ایشانرا



میل بلیت ترشی بود اگر چه ترشی مزلی نشاء است و بعضی شیرینی را با شراب جمع نیز کرده اند  
 شب است و شام و شمع شراب و شیرینی و غایت است چنین شب که دوستان مجنی  
 دارند خیال نوشته که گویند این مخصوص شراب انگوری است که بشرب قندی دندان تیز  
 کردن طبع نمودن و لهذا حریف را تیز دندان گویند و تیزی دندان نظر بقصد سوان مناسب  
 ترست کما لا یخفی حلوائی زعفرانی حلوائی که زعفران در و داخل شود لب نشاء احتمال دارد که باضات  
 جندی بود و در نشاء استعاره است و مراد آنست که خود نشاء را خندان ساخته و احتمال  
 دارد که آن اضافت با دنی ملابت بود و درین صورت لب از دیگران بود و لب مردم را  
 به سبب نشاء بشکر خنده کشاده و خاصیت زعفران بخنده مشهورست نظای آنرا بدست  
 چوبی زعفران گشته خنده پاک و خود زعفران تا نگردی ملاک بود و این بطریق مبالغه است والا  
 از خواص یا گشت زعفران است که خنده آرد و خوردن آن برات دادن و نوشتن تنخواه نمودن و  
 صله آن حرف بر باشد اگر کسی بود مراد آن که از دستخیز کند و اگر بر چیزی بود یعنی او را حاصل کند  
 باشد اول مصنف و دشری از سه نشاء خود گوید که چون قضاوت بر وجود نوشت و برکت او برات بود نوشت  
 و در میان سخن نیم شیرین سخنان را گاه بیان معانی چهره خود خنده بین از اندیشه و صفش  
 زعفرانی و مانع گلقدش از آن رو بلند است که دلچسپند شکر لبان نو محمد است تلخ حرفان عیش  
 زهر بوی صف چو پی او شیرین کام نیل تما در سه چشمان در طلقه حش کامیاب ذوق استخوانی  
 قلم چون راه مع خوانی حلوائش سپرده در من میدان شیرین گوی از شکر قصب بوی برده  
 اگر چه شیرین سخنان را در غدوبت شهد خاموشی سخن نیست و لیکن در برابر شیرینی این حلوائی  
 شیرین تر از شیریه جانیش جای دم زد و ناز جان شیرین گیس را ن شکر یاره اش و شکر لب یاره  
 دل از دست داده ذوق قند دوباره اش شیرین سخن فصیح و بیخ گاه معنی وقت خنده بین  
 باریک بین این فقره در تعریف حلوائی زعفرانی واقع شده ای در وقت بیان مضامین و معانی  
 چهره اش خرد و در بین شیرین سخنان از اندیشه و صف حلوائی مذکور بزرگ زعفران زرد میشود  
 چه از اندیشه نشان بوی شیرین ازین تقریر واضح شده که حرف را مفید معنی اضافت است  
 کما لا یخفی و مانع معنی تکرار و نخوت و دماغ کسی بلند بودن نخوت کمال بودن او را گلقد قندی که



گل دران آمیزند آن جلوی مانند می شود از ان ردای از ان سبب چلقی و احباب او دیده  
چو بچار بر دست و نیل با نفع بنی در یافتن کمائی منتخب و در او از شیرین کامی شان بر نیل ترا  
است که از وصف چلقی چنان شیرین کام شوند که از یافتن تناسک کنند فوق با نفع چشیدن  
و چاشنی و فارسیان سخی مزه دلزت و نشاط و خوشی آرند کمائی بر آن صحن کشادگی میدان خانه  
بمعنی طبع رنگ کمائی منتخب و همین معنی اخیر است درین شعر نظامی سے درین صحن یا قوت و  
خوان زرم و همه سنگ شد سنگ را چون خورم و و طبع خود را صحنک بکاف تخصیص استعمال  
کرده اند و صحن میدان کنایه از کشادگی میدان است قصب فی و قصب السبق فی که هر که سبق کند  
آنرا بر باید و از نخبه قصب السبق ربودن و بدون معنی بازی بدون استعمال یافته و قصب  
ربودن نیز ظاهر و حید و رویا چه که الحال با اضطراب نامر و مست گوید بر با میدانگان قصب السبق  
برون از نیشکر در میدان شیرین گوئی نامناسب است چه نیشکر را با سخنان شیرین علامه نیست  
مگر آنکه گویند که ظلم در شیرین گوئی چنان شد که نیشکر در شیرین چنان نیست فافهم سخن نیست ای شک  
ما اعتراض نیست جای دم زدن نیست ای بیج نمیتواند گفت گس پران ای گس پرده یعنی چاک  
شیرین گسی است که بر شکر پاره او پی پروشاید که گس ران باشد ای را تنده و دفع کننده گس  
دل از دست دادن یعنی عاشق شدن و در دیگر یک دو و سیاقه الاعداد است هم شکر پاره نوشین او  
که شیرینی جان شیرین پرورش یافته از پیش هوس دل لذت طلبان را چون ز غور خانه هزار جا شکافه  
خاموشی که از فرط غنوت اولب بلب چسبیده از حسرت چاشنی حلاوت حلوایش لب یزدان با صف  
از میه کب غزلش را غزالان شیرین کار پانده و آه چشمان شکر بار را بام گیرائی انقش چونید  
مقرضیش از شکر بیان نوشند بیدلان به کند گیرائی محبت پانده را باعث قطع پیوند مغز  
لو که دست هوس آسایان بدانش زرسیده دامن حلاوت رازیب از اندازه زیاده بخشیده  
سش شیرین افشوده نمره گیاه و آنچه شکر با نبات و امثال آزاد آب حل کرده بر آتش تقویم آرند  
و در بنجا همین معنی است و در شیرین جهان اضافت بیانی است و در بعضی از نسخ بجای شیرین نفاخیرین  
دیده شده بهر جا پیش امی پیش از هزار جا حوت از در میان هر دو ترکیه فائده تفصیل کند بعد از پیش  
مقدور است و از شد خیال بجای از یک مقدور کرده ای هزار جا ملکه پیش از ان نمبر اول است و بدان تا سف



افزافت و بدان بسوی تاسف باونی ملائمت است حاصل معنی آنست که خاموشی از حسرت  
 اینکه از حلاوت حلوائی او اندکی باوده وصل گشته لب خود را بادل تاسف گزیده کعب غزال نوس  
 از شکر پاره کعب غرابدون لام نیز کمافی بران قسمی از حلوائ غزالان شیرین کارکنایه از خوابان  
 بندگ رفتار و مرد از ان عاشق است مقراضی نام حلوائی مخفی نمائند که حرفت را مفید معنی اخصافت  
 قطع پیوند مضافت و بیدلان موصوف و بکنند گیرانی محبت پابند صفت آن و موصوف با صفت  
 مضافت الیه واقع شده امی مقراضی باعث قطع پیوند عاشقانه است از شکر لبان نوشند و لفظ  
 قطع نظر بقراضی مناسب افتاده مغزی حلوائیست که منزلهای پسته و بادام و امثال آن در داخل کنند

### وصف و کان عطار

هم تا عطار مشکین رلف و کان عطار می کشاده مثلث مهر و ماه از چشم فلک و الا نظر افتاده انقضا  
 شامه اش بسیر ملک و ملک و زمین و فلک سر کشیده از مرکز خاک تا مثلثات افلاک مانند کلاله  
 مشکین و طره عطر آگین او مسطر گردیده خال از چشم بدور که در گوشه پیشش جا گرفته و اندکی است  
 که از زمان غزال ختن جدا گردیده در شام مشکین نفسی که هوای زلفه مشک ریز و طره غیر نیز  
 پیچیده حلقه داغش از حلقه عطر مشکبار تر و طره شمش از طله مشک غیر تار تر گردیده باو  
 از ان هر صبح و کان عطار می کشاده که زلفش هر سحر کاروان کاروان عطر بر باد داده و در هر  
 طره اش صد ختن نانه و هزار قافله مشک پنهان و در هر حلقه اش بهای مشک که سیاه است  
 کم بهای بسیار از ان سش عطار بافتن و تشدید طرا خوشبوی فروش کما فی مقتب و فارسیان بفرش  
 گویند اما بمعنی دانه فروش نیز استعمال کرده اند و محتما عالی گوید که زبس عطارشان است و ت  
 لایوتی را و پیشش آتش و ان آید چون بپزند آشنائی و مثلث سه کرده شده و سه گوشه و سه یک  
 کرده شده و مثلث مهر و ماه بمعنی آن حصه فلک که مثلث مهر و ماه در ان بود و به ثلثت در اصطلاح  
 همچنین واقع شدن ستاره ستاره دیگر و چهارم برج که مثلث فلک است پس این چهار برج که مثلث  
 فلک است بسبب بودن مهر و ماه در ان بنظر ثلثت مثلث مهر و ماه باشد ای ثلثه مخصوص  
 مهر و ماه ای چون عطار و کان خود را کشاده در ان نشسته در چشم فلک قدر مثلث مهر و ماه  
 بر افتاده چهره زیب و بهای که در کان را بسبب جلوس او حاصل شده آن بروج را بسبب مهر و ماه



حاصل گشته و مشوق را بهر و ماه تشبیه نیز است و مثلث بمعنی خوشبو که از عود و عنبر و مشک سازند  
در ختام ایهام دارد و انفعات شماسه الی آخره قول بسیار از ان نفحه بوی نفعات جمع شماسه  
تحقیق آن گدشت ملک بضم میم و سکون لام عبارت از عالم سفلی ملک بفتح میم و لام فرشته مراد  
ازین دو لفظ زمین و آسمان مرکز نقطه که در وسط حقیقی دایره باشد و مرکز خاک زمین چه آن  
در کره عالم بمنزله مرکز است مثلثات دوازده بروج فلک چه بر سه برج را مثلثه گویند چنانچه گویند  
مثلث آتشی و مثلثه بادی و مثلثه آبی و مثلثه خاکی و این تمسید از بهر آنست که دوازده را بر عناصر  
چهار گانه تقسیم کرده اند پس مثلث آتشی حمل اسد و قوس و مثلثه بادی جوزا و میزان و در لو و مثلثه آبی  
سرطان و عقرب و حوت و مثلثه خاکی ثور و سنبله و جدی و کلازه بضم کاف تازی بر وزن تخالط  
سوی چیده بحر بی مجده و اندو معنی کاکی نیز کمافی بر بان طره بالضم و تشدید را موسی پیشانی کمافی  
منتخب صاحب بهائیم گوید که آن مراد از ناصیه و طر و اطراف جمع و فارسیان بمعنی زلف و کامل  
نیز استعمال کنند نافه ظاهر آنست که مرکب از ناف و بای نسبت است چه آن از ناف آهوی  
بر آید شاید که ناف مبدل آف بود آف بالمد بمعنی آهوی مشک است از عالم آود و داور که بزد  
تخف و مبدل آنست و نافه آف در بر بان قاطع بمعنی نافه آهوی نوشته و آف را جدا نیز ضبط کرده  
بی آهوی معنی بی عیب چه آهوی بمعنی عیب است جدا گردیده ای از غزال منفصل شده و چون جدا  
شدن آن از ناف قرار داده نقطه بی آهوی بطریق ایهام بسیار لطف داده چه بی آهوی بمعنی بدون  
غزال است و تشبیه چشم غزال ظاهر است شام بالفتح و تشدید سیم بنی او مواضع قوت شامه  
کمافی منتخب و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند کما فیما نحن فیه مشکین نفسی کسیکه بخش طیب  
داده باشد حق بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و غیر آن که از وی مرور آید و اصل و معاصرین و مانند  
آن کنند کمافی منتخب طبله ظرفی معروف از چوب یا غیر آن که عطاران مشک و غیره در آن نهند  
نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزی کمافی منتخب پس غیر نثار چیز یک غیر از و ریزد بر باد داده ای ضایع کرده  
و در معنی هوا دادن ایهام است صد ختن نافه بیکون نون ای نافه نقد رعد شهر ختن و دو چه  
کون نون آنست که هرگاه لفظ صد و نیز از یک با مد خول خود معنی کیل بهر سازد آنچه بعد از و  
می آید نیز باشد نه مناف الیه مصنف گوید سه گر خطش را با خطی با قوت بنجیدم بسو و یک



بر چنان محل صحنی اینک ارم تر جهان بود که لک هزار قافله مشک سیاه غلام حبشی کمائی بر دامن  
 کم بها آنکه چیزی بجای او نباشد چه کم بجای حرف نفی نیز آید چون کنج آب چیده باشد نه کون جواب ندارد  
 نگاهی معنی ترک چیز استعمال کنند چون کم چیزی با کسی گرفتن سعدی فرماید اگر مرد عشقی کم  
 خویش گیرد و گزیده عاقبت پیش گیرم پسکه زلف آن منصوبه بین حسن و خانه گیر دل  
 در مشکبار است تخته و کاش خیرت فرماد مشک افزای خود قماری و نبال و آهوی چشمش آن  
 طره آشفته صد مشک قافله و از گرمی بازار حلقه زلف مشکین او هر دانه مشک و در دل افغان شین  
 آبله خال سیاهش که بخوبی افسانه است نافه حلقه زلفش را بجای مشک دانه در هر حلقه  
 سلسله زلفش که مشک چین بعد خون جگر سلسله باو نرسانیده با هزار سلسله دل پاست  
 و گرفتار و یک تار موی طره اش را اگر هزاران کاروان مشک دست بهم دهد ختن و تانار از  
 دل و جان خریدار در هر حلقه زلفش جگر بای خون بسته چون نافه خونین جگر خون آلود و زخم  
 سینه ز لثیان از طره مشکین مشکبارش به نفس مشک سودنیم سر کولیش را پیرا هن پیرا هن  
 را که پیرا هن گل کنعان چین در جیب و کنار و قافله قافله نفقه صحرای ختن در بسته بار پاوس  
 که از سر کوه چنان گل رخساری آید مانند نسیم غیر نسیم و شت ختن غنچه دل خاطران می کشاید  
 از آن زلف غیر بار مشکین ختن برای ذخیره ترطیب دماغ و قطره شام نفقه چین در طلب  
 حلقه زلفش چین را خیال سوداست اما چه حاصل که هر چین او را حاصل چین بسیار کم از خانه  
 بهاست سس منصوبه نام بازی هفتم از بازیهای هفت گانه نزد خانه گیر نام بازی چهارم  
 از آن هفت و پنج باقی این نام است اول فار و دوم راه سوم ستاره پنجم طویل ششم  
 سزاران و نطفه منصوبه و خانه درین هر دو ترکیب مضامین حسن و دل واقع است و بین و گیر  
 فصل اما اینقدر است که مراد از منصوبه بازی مذکور است و مراد از خانه گیر یعنی تنوی است مای  
 گیرنده خانه دل بر معنی اصطلاحی و منصوبه حسن یا باضافت بیانی است یا منصوبه به حسن عبارت  
 از انواع نزهت و خوبی است و دیدن آن مقصود داشتن نظر بر زمین بهر کیف ذکر این هر دو  
 لفظ برای رعایت لفظ قمار است که در خود قمار است و شرح این سابق گذشت و بنابر هشتم  
 خطی است از سر که از گوشه چشم بر آشوکشند و از شد نیال نوشته که بعضی فرنگها مینا بازار



یعنی آفت و بلا نوشته اند و این هر دو شعر مصداق ادست ایهیات و نباله چشم می پرستی  
 ویدیم و دور ساغر عافیت شکسته دیدیم و حیرت زدگان پناه جان مارون نیست و شمشیر  
 کبک سیاه مستی دیدیم و مؤلف گوید اینجا هرگز معنی آفت نیست کمالا نجفی علی من له ادنی دراته  
 مشک قافله ای قافله مشک و تشبیه و نباله بطره اعتبار سیاهی و درازی تشبیه خوبی است و کم  
 کسی بدان رسیده باشد و همچنین تشبیه آن بقافله خصوصاً بقافله مشک چه هرگاه تمام قافله بار  
 مشک داشته باشد ازین سر تا آن سر همه جا مشک بود و نباله همین حال دارد و آیه مشک  
 پاره مشک که بشکل حب بود جانشین یعنی قائم مقام مشک از خوشبوی که آنرا سوراخ کند و پاره کند  
 کافی بران اما در اینجا ترکیب مقلوب مراد است یعنی دانه مشک که بالاگذاشت سلسله کس  
 رسانیدن نسبت باو پیدا کردن و سلسله در اصل یعنی زنجیر است و کنایه از مردم بسیار که مانند  
 قافله کی پس دیگری رفتار کند و سلسله دل همین معنی است و سلسله نظر بلف بطره ایهام لطف  
 خوبی دارد و نیز ارکان از ان مالا مال شود و در بعضی نسخ لفظ نیز اران بصیغه جمع است و این  
 ضرورت ندارد و جگر خون بسته بسکون خون ای جگری که خون ابدی است چه جگر از خون است  
 اما جاری نیست خونین جگر صفت نافه از آنکه نافه نیز از خون است که در ناف آهوی بند و مشک  
 سودای اینجا مشک بران سوده باشند و سودن مشک زخم ضرر میکند نامر علی گوید مشک  
 اگر نید و شب بخت بد باغ آفتاب و تأقیامت هم نمی میرد چراغ آفتاب و گل کنعان چین  
 عبارت از ذرات گل است نه از آنکه لفظ گل نه کور بران دلالت دارد و بل از ان است که  
 گل کنعان با ستاره حضرت یوسف باشد و یوسف چین با ستاره گل است پس کنعان  
 صفات بود بطرف چین ای نسبی که از سر کوی آدمی آید را آن گل در حبیب و کنار خود دارد و ذکر  
 پیراهن بنا سبت حضرت یوسف است کمالا نجفی و درین ضمن تشبیه گل به پیراهن نیز صحت  
 بسته و ذکر پیراهن و حبیب و کنار صنعت مراعات النظیر است غنچه خاطر ان منقبض  
 خاطر ان ترطیب ز گردانیدن تطهیر بر وزن نفیض خوشبو گردانیدن و تطهیر بر وزن نقل  
 خوشبو شدن هر دو چنان است اما بقدرینه ترطیب اول اولی است نفحه بوسه کما مر  
 و نفحه چین حاصل کننده نفحه از عالم چین چین زلف شکن زلف حاصل است چین خراج



ملک چین خانه بهاتر کسب مطلوب بمعنی قیمت شانه بهای هئانه قدر عظیمی یا خند و حرف را که در جل  
مدرک کف است مفید معنی اضافت سبای حاصل چین بسیار کم از شانه بهاس بهر چین  
است و اینجا کمال مبالغه است و اینجا اصلی خیال سودا چه هرگاه تمام خراج چین از شانه  
بهای هر چین زلفت بسیار کم بود پس مقابل بهای یک چین او هم نباشد تا بخرداری مجموع  
شکنهای زلفت چه رسم بنام این و عطاری که نادکان عطریات فرد چیده فلک گرد مثلثات خویش  
گردیده و چون بوی بهی ازان نشنیده ازان هیچ غیرت بر خود چسبیده است بنام این و  
کلام است که برای تین ذکر کنند چنانکه بنام این و زهری قیوم و انان و توانائی ده هزار توانا  
عطریات حج عطر بهای آنچه خوشبو باشد مثلثات همان بروج دو از ده گانه کما مرشیدن نبون  
بو کردن بکم از عطاری مشهوره است هر چند بر قیاس طلبیدن و فهمیدن از ششم میتوان ساخت  
و این که صاحب کشف التفات آورده اعتبار را نشانید اما آنچه لفظ آمده است بمعنی رسیدن است  
چنانکه کتب لغت بران شایسته و حاصل فقره آنست که این دکان در چنان عطاریست که هرگاه  
دکان عطریات خود آراسته کرده فلک گرد مثلثات خود گردیده تا دریاید که این مثلثات مثل  
مثلثات دکان عطار که خوشبوی مخصوص باشد نیست یا نیست و چون بوی بهی ازان  
نشنیدای هیچ بوی خوبی دران ندید از دروغ غیرت که او را حاصل شد بر خود هیچ و تاب خورد و  
بر خود پیچیدن آسمان امر واقعی نیز نیست و در بعضی نسخه نگریده منفی دیده شده در صورت  
حاصل فقره آن باشد که چون او دکان عطریات بر آورد فلک که همیشه گرد مثلثات خود گمان  
خوبی آنها میگردد و قریان آنها میگشت گرد آنها گردیدن ترک نموده و متوجه بسوی عطریات  
او گشت که خوشبو از او حاصل کند و چون بسبب عدم لیاقت خود ازین امر بیجاری و فایده میر  
نگشت بسبب غیرت چنانچه خورد و درین صورت مشارالیه کلمه آن نگرددین گرد مثلثات و  
متوجه شدن بسوی عطریات عطار است که از فحای کلام میشود از نفحات مشک پرور  
عطر گسترش چون نفحات بحر صدف چرخ غالیه ریزد مثلثات فلک نخله آمیزش  
مشک پرور غالب که حتی اسم مفول باشدای پرورده مشک و چیزی را که در مشک پرورده کن  
بوی خوش بهر ساند و اگر اسم فاعل گویند یعنی پرورده مشک درست باشد این



از روی مبالغه است و خوشبوی او عطر گسترش یافته کننده عطر و گسترده و اصل یعنی پهن کردن  
 است امثال فرس و بساط را و بجزا یعنی انتشار استعمال کرده اند و ازین قسب است  
 عدل گستر و جا گستر و سما گستر و این هر دو صفت نفحات است خواه بقدر یراد و عاطفه خواه کبیر  
 در آخر مشک پرور بزم آن موصوف و صفت یکی شده موصوف گشته نفحات سحر خوشبویها  
 که بوقت سحر از شگفتن گلها و دریدن نسیم پیدا شود و درت چرخ یا ضافت بیانی غالیه خوشبوی است  
 معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و دهن البان کمافی منتخب و در مدار الا فاضل گفته  
 یقل روغنی است سیاه و خوشبو که بدان خضاب کنند و در حل نفحات عطریست سیاه بنایت  
 لطیف اتنی بهر کیفیت فارسیان بالغت نیز استعمال کرده اند اما تنها دیده نشده بلکه در نظر  
 غالیه بارمیدل غالیه بار یعنی بوی خوش و پهنده چنانکه از بریان واضح است و غالیه ریز برای  
 ریزنده غالیه نخله ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت و باغ ترتیب دهند و گوهری غیر میباشد که  
 از خود قاری و لاون و مشک و کافور سازند و نخله های غیر می شکندانی بریان و حاصل فقره  
 آنست که سبب نفحات مشک پرور عطر گستر این عطر صدف چرخ چنان خوشبو شده که از غالیه  
 سیریز و شلالت ای بروج فلک به نخله آئینه اند چنانکه از سبب نفحات سحر از داین معنی  
 بنظر میرسد هرگاه بسبب نکت گل و نسیم جهان عطر آلود شود گویا بسبب اینها از آسمان غالیه  
 میریزد و چون نخلت و بوبالا صعود کند گویا بروج از دناثر شده اند هم اگر در طریق تعریف  
 خبرش گامی پویا کشاید اشپ سگنا زانند لیشه و شواری این راه صعب گز را بر سر آید  
 در خیال قرص غیرش مردک و چشم قرص معبر و در هوای اندیشه عطرش مغرور و باغ چون  
 پیچیده شیشه گلاب سطر از گلاب افشاندیش ثبت خفته نشاط بیدار یک قطره عرق بهارش  
 را نیز از بهار عرق ریز سحر با خرمین خرمین گل خریدار تا بهار غیرش گل گل شکفته است  
 بهار و در هوایش از سنبل و باغ آشفته بهار غیرش عطر بار تر از خلق پاکیزه خویان و بهر غنی رنگین  
 مایل به اش شکفته از گل چهره شکفته رویان شما به اشش نادرست و سبب و کشوده گوشت  
 شربت و غنویت از گوی گل ربوده شش گام یکا ف فارسی مسافت مابین با بهار در  
 وقت راه رفتن کمافی بریان پویه زمار توسط و قیارتند و دیدن نیز کمافی بریان پویا پویه



کشاید ای پای کشاید برای لویه آتشب بافتح چنبری سیاه و سفید که سفید است و غالب باشد نجات گویند  
 غیر آتشب و روشن آتشب یعنی سرخنگ کما فی منتخب و ائمه غالب آمده یعنی اسپ استعمال یافته  
 چنانکه او هم یعنی اسپ سیاه و چون غیر سفید خوب باشد آتشب با یعنی ایهام پیدا کرده بس و آمدن  
 افادون از جانب سرکه آنرا اگر اسپ باشد سکندری خوردن گویند قرص غیر قرصی که از غیر سازند  
 دماغ از کتب لغت یعنی مغز معلوم میشود که امر سابقا و از اینجا معلوم میشود که دماغ مجموع عظام سر و مغز  
 است تا ظرفیت دماغ برای مغز است آید پس این مجاز است و تشبیه مغز به پنبه باعتبار سفیدی  
 و نرمی دماغ پنبه است بهار گل هر وقت عموماً و گل درخت تارخ خصوصاً گل است زرد رنگ  
 که آنرا گل گاه و چغرم گویند کما فی برهان و عطر بهار عبارت از عرق گل تارخ است عرق رز است  
 ای عرق رزیده بسبب سعی و مشقت یعنی بسیار صفت سعی است بهار غیر باضافه و رأین اکبر  
 سفیدی زردی آمیز که از شکستن غیر آتشب پدید آید و نیز کما به از غیر و پراکنده شدن بوی آن  
 بهار غیر آتشب شنیدن نیست و خوشا کسی که ازین نو بهار را مروز است و کما فی بسیار عجم  
 اما اینجا همان سفیدی زردی آمیز مناسب است تا تشبیه آن که مانا به نقوش است بسببیل راست آید  
 و ازینجا است که خان آند و در چراغ هدایت آنرا بنقوش تعبیر کرده کما قال بعضی گویند بهار غیر  
 عبارت است از نقوشی که در جوهر غیر باشد دماغ آشفته ای به دماغ و حاصل این فقره آن که  
 تا بهار غیر یعنی سفیدی زردی آمیز غیر شگفته ای نمایان شده بهار و در هوای ادا از سفیل نیز اگر گشته  
 بهار خلوص باضافت بیانی و ظن ساه بهار تشبیه کند از جهت شگفته روی که در خلوص باشد  
 طبع طریقت محروفت کما در غنچه رنگین موصوف با صفت مضاف است بطرف طلبه باضافت  
 تشبیه و شگفته بودن آن بسبب کشاده بودن آن گوی و بودن گرد و گردیدن و سبقت نمودن  
 و اضافت گوی بطرف مرتبه یادنی طلبت باشد ای بسبب فریت از گوی گل سبقت نموده  
 هم مثلث و نظر تثلیث در طالع ویده از آن نیک روزی دولت مصافحه و معافه کل پیریشان  
 تشکیل زلفش روزی گردیده **ش** مثلث خوشبوی که سابق ذکر یافت نظر در  
 اصطلاح نمین نسبت کو اکب است با لیکه بر بطریق تثلیث و تریج و تسهیس و قران و تقایله  
 و محاسده در اینجا ضرورت به بیان شکست است اما بنا سبب ذکر آن بیان بواقعی نیز مناسب



افزاده پوشیده نماند بتلیث واقع شدن ستاره از ستاره دیگر چهارم برج که ثلث فلک است  
 و این نظر سوادست همچنین تریج نظر کردن کوکب از برج سوم که مربع فلک است یکو کب و دیگر  
 و تسدیس واقع شدن ستاره برج دوم از برج ستاره دیگر کمافی منتخب صاحب تیر کشف اللغات  
 در حفظ ثلث آورده که در اصطلاح بنحمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند و سنی تمام باشد  
 و از ثلث گونید چنانکه اگر یکی در حمل باشد و بچین و راسد پس آنچه در حمل باشد نظر او به پنجم  
 است و آنچه در اسدست نظر او به نهم است زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه  
 است و اگر به سوم و یازدهم نظر دارند نیم و سنی است و از اسد پس گونید و اگر به چهارم و دهم  
 نظر است نیم و ششمی دارد و از تریج گونید و اگر اول یا نهم نظر دارد و ششمی تمام باز آرد و از آنرا  
 مقابل گونید اگر هر دو کوکب در یک برج باشند قران نامند انتی کلامه و بودن دو کوکب  
 در یک برج مطلق نیست بل در یک درجه و یک دقیقه باشند و قران را مقارنته نیز گویند و  
 این اگر در آفتاب و ماه بود اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کوکب متجربه باشد  
 آنرا احتراق و محرق آن کوکب خوانند و راس و ذنب را با کوکب الا مقارنته نبود و اینجا عاصده  
 گونید طالع یکسر لام با اصطلاح پنجم بهج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق  
 نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گونید کمافی منتخب و مراد از طالع همان  
 فی طالع ولادت است روزی وظیفه اکنون یعنی مطلق رقی استعمال کنند چنانکه در خون  
 میوزم زحل نه جای شکایت است و روزی باز خوان کرم این نواله بود و اینمضی در آخر فقره است  
 اما در فقره نیک روزی بای مصدری بلفظ نیک روز لایح شده و نیک روز آنکه روز کار یکام  
 او باشد مقابل بر روزه اگر نیک صفت روزی یعنی مذکور باشد پس محل روزی بر روزی میشود  
 و ای نیک روزی روزی گردیده و روز گردیدن روزی منتهی ندارد و اضافت نیک روزی  
 بطور مضاعفه اضافت سبب است بسوی سبب ای نیک روز بودن بسبب دولت مضاعفه  
 و لفظ مضاعفه یعنی دست یکدیگر گرفتن کمافی منتخب و معاف دست در گردن هم دیگر کردن  
 کمافی منتخب و شین به در شکین زلفش یعنی او راست که ضمیر متصل منسوب است و حاصل فقره  
 آنست که ثلث این عطار در طالع ولادت خود نظر ثلث مشاهده کرده و از سعادت این نظر



نیک روزی که سبب مصافحه و معافه گل پیریشان مشکین زلف که گنایه از معشوقان است  
 حاصل میشود و در روزی گذشته چه هرگز این چنین کسان دوست دارند و در ابا اینان مصافحه و  
 معافه میر آید با صاحب نصیب و خداوند طالع قوی باشد و مصافحه و معافه عطریات  
 ظاهرست حاجت توضیح نیست هم مثلث او عطریات را بهم سرشته و برای تسخیر سه گانه  
 کشور شات و مانع گل عارضان نازک شام مثلث نوشته تا صدفش دست بخالیه مائی  
 برآورده صدق چرخ از شرم هوس غالیه سالی انفعات سحر از سر بر کرده اگر خشن بر پو  
 خریداری نماند از آن طره طار با صد کاروان مشک کشاید زلف عنبر بار او سر بقبول این معنی  
 فرو نیار و نشان گردانی نماید از انفعال عرق بهارش عرق از چهره بسیار در چکبند و با  
 گل رنگین طلبد اش گل چهره بخون شسته در خجالت چهره گردیدن **شش** سه گانه  
 آنچه منسوب به باشد چه گانه کلمه ایست از کلمات نسبت سه و گانه که چنانچه شراب خوری اگر گویند  
 شاید در اصل ثلاثه غساله را میگفته باشد و بعد از آن مطلق شده و اشد علم بالصواب و سه گانه  
 کشور و کشوری که سه حصه دارد چون نازی دورکت را دو گانه گویند مثلث و مانع اضافت  
 بیانی دارد و اطلبا و مانع را در عرض به قسم تقسیم کرده اند قسم اول را مقدم و مانع و میانه را  
 وسط و مانع و پسین را مؤخر و مانع گویند و این اقسام را محل حواس خمس باطن دانستند  
 و چون مانع موافق اطلبا سه حصه دارد و سه گانه کشور گفتن او درست باشد و مثلث تونیه  
 نیز هست از عالم مربع و مثلث برای تسخیر و محبت تونیه و مربع برای دشمنی و از کلام بعضی  
 بالعکس معلوم میشود و چنانکه شیخ علی حزمین گوید **سه** جهان یکسر خراب از وضع این  
 مستعدینان شد و مثلث بود خاصیت همانا این مربع را اما اکثر همان اول است در نیتقام  
 هم مثلث را آئینه عطریات و هم او را تونیه تونیه مثلث قرار داده و این طور در فارسی  
 بسیار است بلکه درین بلاغت زیاده آنکارند از عالم نیزه باز خرگان چه همان نیزه و همان نیزه  
 از غالیه سائی خوشبوی سازد و خوشبوی فروش کفافی بران و نسبت خوشبو فروشی بصدت  
 از روی مجاز باشد دست بخیزی بر آوردن مستعد شدن بر اسرار انجام آن چیز و حاصل فقره  
 آنکه از تونیه صدق او غالیه را از خود ظاهر کرده صدق چرخ که همواره غالیه نقفات سحر میشود



ای آنرا اظهار میکرد و سبب خجالت او این بود که از سر خود پدر کرد بوی بعضی امید نماند بهمه طبعیت  
که بجای بای تنکیر نویسد عبارت از آنکه خوشبوست طراکیه بر دور محل لغات است آنکه استین  
یا گریبان بشکافد کمانی مدار الا فاضل بهر کیفیت طره از جهت دزدی دل عاشق است  
زلف عنبر بار نظر است در موقع مضربحت دفع شبهه انیکه مراد از ضمیر شایع صاحب آن طره بود  
شانه گردانی آنکه ادعای صحرانیدن شانه یعنی کف دلالیت بر عدم قبول امری دارد  
چهره گردیدن رد برود شدن و مقابل گردیدن و حوت بای موصوفه در صدر گل رنگین طبله  
صافه چهره گردیدن است و رنگین صفت گل است که مضائق است بطرف طبله ای گل بسبب  
خجالتی که او را از رد برود شدن با گل طبله عطار حاصل شده چهره خود را بخون شسته و شستن  
چهره بخون باعتبار گریه خونین است و اضافت بخون شسته بطرف خجالت اضافت بسبب  
لبوی سبب است هم از معنی اول بهامشک بهامشک گزیده در گرفتن زرد و فروختن مشک  
با خریداران مضایقه دارد زبیده شش بهای اول که بهر تبه اول قرار گیرد ولی آنکه نوبت تکرار خواهد  
داد اول بهامشک بهار شد خیال گوید که مشک است مشهور یعنی فروختن شش بهای اول بولی را  
اولی انتهی ظاهر او چه مشک بها گفتن بهای اول این باشد که مشک چیر نیست گرانهایش  
زردی که بوجه مشک بدست آید بسیار خواهد بود و بهای اول چون از ترصد دو قبول خالی  
و بی درد سر قرار یافته گو یا منفعت کثیر است تجا بهل خود را ادا نمودن و صنعتی است  
از صنایع معنوی که آنرا تجا بهل للعاری نامند و بعضی از آنکه فن بلاغت آنرا سوق للعلوم  
ساق و غیره نام نهاده اند برای آنکه چون آن صنعت در کلام الهی نیز واقع شود لفظ تجا بهل  
بر آن اطلاق نباید کرد و آن آنست که با آنکه چیزی را دانسته باشد اما خود را چنان داناید که  
گو یا نمیداند درین صنعت چه خوش گفته آنکه گوهر این نظم سفته خوش آنکه شب کشی  
روز بر سرش آئی و که آه این چه کس است که گفته است این را خود حاصل فقره آنست  
که با آنکه میداند که بهای اول بمنزله بهای مشک است لیکن چنان کرد که گو یا از منبعی واقف  
نیست و در گرفتن زرقیت و بیع مشک با خریداران مضایقه را استعمال کرده امی تکرار را  
بیان آورده و غرض ازین اظهار تا ز اوست و الامح و کانداری او بیع نباشد مضایقه



شک نرا گشتن کمانی متب و زیدین استحال کردن بطریق دوام کمانی نوادر المصاوم  
عبر غلام نر ز خریدار است و از کنار ده یارفت به کان کشیده او چون در یاکشی کشتی  
عبر بریم پیشکش به کاش پیش کشیده از غدر رسیدستی خواستن ریش گاو گر دیده از شهر عطر  
به درش مقام تازه شامان غالبه است و دماغ سطر و افغان مخلوطه پیراناخه از شک عطرش  
چنان بود خود بخیده که جگرش و زنا آهوا از فرط غم خون گردید تا زلف مشکبار عبر شمارش  
دکان عطاری کشاده از باد غرور هر صحر صد کاروان مشک و نهار فافله عطر بر باد داده است  
خریده یعنی بیج کرده شده و معنی کنیزک بچه کمانی بریان و با این معنی ایهام تناسب  
نظر بقطع غلام و حاصل این خیره آنست که عبر غلامی است که عطار او را بزر خرید  
و از کنار در یارخت خود را به کان او کشیده یارخت او را عطار بزر خرید و کنار در یارکان خود  
کشیده و عبر اکثر نام غلام باشد و نسبت عبر بر یار از بهر آنست که گویند عبر سرگین جانور بجز نیست  
و مشهور آنست که جانور گاو است و لهذا گاو و عبر مستقل است معنی گوید که شمع اگر بهال  
کنز که برای حکیم و کون خرش شمار اگر گاو و عبر است و باد صاحب متنب اللغات گوید صبح نیست  
که موی است خوشبو که در کوستان هندو چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو بخورد و بهم  
سیر و وسیل آنرا ببری بر دوش است و شومید که اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که  
بهم کند آنرا ببرد و از نخبه بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی اشکات  
استماع افتاده که گیس عسل در میان بحر یانته اند و این فشان ظاهر است که موم باشد و در وقت  
آتش گذاشتن چون موم میگردد و آتشی کلامه و پس گاو ابله و احسن کمانی بران مانگر دیدن  
آبله مراد آنست که در چشم مردم احسن برآمده نه آنکه سابق احسن نبود و اکنون تازه شامان  
از عالم تر دماغان غالبه اما ای آموده بجالبه همچنین مخلوطه پیرای پیراسته به لخته فرط الفسح  
تقصیر کردن در کاری و فوت کردن آن در یادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی کمانی  
متنب و یا سخن فیه معنی خبر است با و در کتب لغت معنی نخوت و غرور و خود بینی نوشته اند و در نصیحت  
امثال آن لطیف غرور معنی ندارد و اما در بعضی مقام معنی صدمه و آسیب دیده میشود و چون  
باد جوان و باد گزند باز تیر و باد تنگ محب نیست که در باد غرور یا نمین باشد ای از صدمه غرور



## وصف دکان میوه فروش

مرد دکان دلمیوه فروش نور بر نیار کردن باب است و استقامتی مشتریهای هر روز  
مانند فرید و بار سر نایاب میوه اش چون میوه جان شیرین است و خریداران را چون شاخ  
پر میوه بر آستانش فرق فروتنی و حق زمین نخل قانتش نهالیت خورشید بار و درش  
میوه ایست ماه خریدار نخلبندان گلشن نشاط را بی اندیشه بر رویش بر نو تنه کردن امر  
محال و چین پیرایان باغ انبساط را بنیال سیب زرخدانش بگلشن امید بر خوردن محض خال  
بگلشن سبز بنی کسی بر خوردار گردیده که در گلشن عالم مثال از تصویر شفا لوی لبش فرق باب  
میوه وصال او گشته و بکام معارضیده اگر از شکست رنگ بر چهره ادب تی اندیشیدم و  
از ملاحظه شاخچندی پایه نشاسی نمی ترسیدم میگفتم که قدش سر و است که بر می آید و کسی بود  
زبان طعن بے بر می نیکشاید به او را جنس حسن روز به روز بارست و عالمی ازین درخش خریدار  
مگرش که طعم خوش را بهر که چه داده چون وقت گزک خوش آمده بهر دست می محبت  
با جهان جهان نیاز چشم زرویش کشاده از زلف صفایم از سیب او چون خال زنج و لمران  
نمودار و از کثرت لطافت عکس مردم چشم در و آشکاره که نظر بر سیب او انگنده دل از  
سیب زنج و لمریان بر کنده است میوه فروش صفت و لیر نو بر کردن در اصل اول مرتبه  
خوردن میوه نور سیده است و مستعمل است یعنی ماسلی کردن و عم از آنکه میوه باشد  
یا چیز دیگر حتی که گویند فارسی نو بر کردن و استعمال این لفظ به وجه آمده چیز سکه را  
نو بر کردن و نو بر چهره کردن و فقط نو بر بدون لفظ کردن و نو باده کردن نیز همین معنی  
است پس نو بر نیار کردن یعنی تحصیل نیاز است باب لائق و در خور کما فی بسیار عجم  
نایاب یعنی نایافته اسم مفعول است اکثر آنست که امر به اسم بارگشته معنی فاعلیت با مفعولیت  
و چون کار کن و خدا ساز و در بعضی از ترکیب خلاف آنست چون تادال و ساز  
و تادال و اغلب آنست که این الفاظ ترخم اند و آن از تادال و تادال از تادال برین قدر  
بر ساز و باب از ساز و یا بر خم باشد گوشتی نیست فرق فروتنی است و آن



ایشان لیب فروشی وقت زمین است و وقت آنچه ملک کسی نباشد و اول آن وقت هر که  
را عمو مادر و پد و دو قطار سیان ازین معنی بر آورده و در معنی فیض و تصرف استعمال کنند  
عربی گوید سه شهر دل و مانع جان و وقت الم داشتن و ای در قبضه الم داشتن همچنین است  
و وقت زمین نهال یکسر اول در جهانگیری و درخت نورسته و موزون و در مدار الا فاضل از جمله  
الافا عری گرفته گفته که جمع بهل فحمتین که آن جمع تا بله است بجهت آینده و رونده و درخت  
خارسیان نهال و درخت نشاندن و سیراب کردن است و در نوید بفتح و کسر و درخت  
و نشاندن بهر کیف در روز مره حال یعنی مطلق و درخت است و لندانه از نهال  
گویند خورشید برای نهالی است که بار و ثمر او آفتاب است و این باعتبار چهره او است  
ماه خردی برای میوه است که ماه خواستگار او است نور تنها کردن اگر باضافت نور است  
ایسوسه تمایس تمایس معنی است یکی بتل تنها که عبارت از وصول بمقصود است  
درین صورت گفته فقره آن باشد که تا اندیشه شروع او نیکنند و است بمقصود خود  
نمی یابند دوم انبساط تماد و دل درین صورت حاصل فقره آن بود که انبساط تما  
به اندیشه رسد و محال است ای اگر تماد و خاطر ایشان پیدا میشود و همین اندیشه  
بودی او است و پس اگر بوقت حرف آخر نوید بود پس نوید فصول تنها کردن خواهد بود  
ای اگر هیچ میوه نور سبیده را تمامی کند آن میوه همین اندیشه رسد او است پس  
برخور واری شمع شدن شفا و میوه معروف و گنایه از بوسه هم است و شفا و بدل اول  
نیز آمده چنانکه سه گر بچنگال صوفیان افند و نهندش مگر به شفا و شفا چرخ بند  
تحت سازی و بتان که در حق کسی کنند گمانی بران طالب آملی گوید سه هزار شاخه  
بر خویش بسته ام طالب اگر تغییر و رافتم به بین چناندم و بر آمدن سر و قامت  
میوه فروش انجمنی که او بر درختان می آید و اثبات مدعا باعتبار معنی دوم است  
ای که ثمر این طور در فارسی بسیار است و چون بهر آمد از طعن بی بری نجات یافت  
باید شناسی و بی ادبی و گفتن این امر از جهت ملاحظه عصمت و پارسائی است یکسر اول  
نام میوه و بجهت خوب و معنی اول همی بر وزن تی نیز است و آنرا آبی نیز گویند و بجهت هر دو



بهر شود ازین دامن طبع در غایت و آنرا ازین سی و دو دندان و نقطه ازین سی و دو  
 نیز گویند کمالی اسمی گوید سگ رده و آن پیر ازین سی و دو و جاکرم ای اسی از طوع و زغبت و  
 این معنی از ده دل و ازین گوش اشک این چه از کتب مصطلحات جویند که نام سیوه که  
 ترش و شیرین باشد طعم با تلفع مزه طعام از علوات و حرارت میوه ترش یعنی ترش شیرین  
 است مزه کافی برمان گزگ آنچه بعد از خوردن طعام بهای تبدیل ذائقه خورد و آن  
 اکثر ترش باشد خوش آمده ای مطلبه آمده شود و مرکب از نمود حاصل با الصبر از نمودن  
 و از که مگر نسبت است و معنی آن نمایان و آشکارا باشد بر کسند اسے جدا کرده م  
 آخوشه انگور ترش زبان صدق بیان بدعوی صابجی کشا ده عقد پروین نسک غلامی  
 بخط خوشنویس و گواهی صح صادق داده چون با دامن شیرین اوای و لریانی و دلفری است  
 هرگز ز چشم آفتاب نیست آبی او ازین با بر دست طلوت را از دور یاد و یا آب در جوست  
 خاک شیرین لبان زیر بار منت شیرین فراوت و لب شیرین و بهمان خسته و طلب  
 علوات بار نوش پرور او در برابر شکفته ره کنش بهار شکسته رنگ تر از خزان از سبب  
 رنگین و نقش با سبب شکسته رنگ ماه فرق از زمین تا آسمان از آنجا که سیوه از سیوه  
 رنگ می پذیرد و هر شب از پر تو عکس رنگین سبب ز نقش سبب فر رنگ میگیرد سبب لوک  
 چگونه سخن وند و در چهره طراز نیست گویا گل گلشن حسن پروازی و شقایق است انارش مهر  
 چینی است خد باز و هنگامه فلک خد باز مهر و چین بر هم ساز سببش بد زنج ماه طلقان زخم  
 زان و مار نمیش نیچه در نیچه خورشید افکن چون تر نمیش بغرض تحمل حسن پروا خد و سفت و مهر  
 خوشیش دست از ترنج باز نشناخته اندیش را شیر و جان شیرین درشت و به پشت  
 گرمی کنش علوات قوی پشت اندیشه ریشه اش ریشه محبت و در لواء دانه و غلات  
 چاشنی جوان و ابجاشنی آب حیات رسانیده شیر و اش همیشه جان شیرین دوست  
 دانه اش چون تب نبات علوات آگین سش صابجی خداوندی و نام قسمی از انگور دار شد  
 خیال غلامی نیز قسمی از انگور نوشته اما مشهور خایه غلامان است نه غلامی نسک به روزن تفضل  
 همه چنگ زدن است و در فارسی معنی آنچه بر آن نسک کنند استعمال یافته و آن زخمت باشد



که بنگام دعوی است باشد و این اکثر در سند قرض استعمال دارد و از اینجا بکنه خط قضا می نیز معلوم میشود  
خط خورشید شعاع ای هرگاه خوشه انگور میوه فروش زبان صدق بیان خود را بدعوی خداوندی  
خود که صادق است گشاده است اسے دعوی صاحبی کرده عقد پر بین تنسک تلاسه خود را بد  
نوشته دارد که خطا کن از شعاع خورشید است و گواهی بر دوازده صبح صادق و دعوی مذکور را صادق  
گفتن از جهت دعوی است که لفظ صاحبی دلالت بر آن دارد و باعتبار بودن انگور صاحب  
و چون گواه صادق بود دعوی نوی تر بود و این خود ظاهر است از روی صادق بودن هیچ  
و پوشیده نماند که این فقره مصنف را سوسه واقع شده و آن نیست که یک خط از ترک شده  
نظر بلفظ خورشید چنانکه یک خط دیگر نقد میکنند و از خط مذکور خطی که بر کاغذ نویسنده مراد دارند  
لازم آید که آن خط همین خورشید است و این از آن قبیل است که خطها خرفه نقل میکنند که یک  
گفت از نظر نگفت که مذکور در لفظ است ترک شده و آن نیست که قاصد که کشش  
آن ماه سیمین هر چه گفت و گفت با جرم بسیار گفتش دیگر چه گفت و ای گفت قاصد که  
مستون با جرم بسیار و از اینجا است که گفت آن عالی بر این سهواً اطلاع میدهد در مقطع غزل خود  
که قال است عالی از خطها در غزل سوی عظیم بود بلکه از قاصد بود یک گفت و پس دیگر  
چه گفت و اما اینجا جوابی هم است و آن نیست که قاصد مقوله گفت را ذکر کرده و آنرا مخدوم  
نموده با اعتماد فریب چه در علم خود مقرر شده که گاهی نقل را بقیام فریب خدمت کنند چنانکه اگر گوی  
من قاصد و مخاطب و اب و هندی پس گویا گفت قاصد زید بخلاف ما سخن فیه که خط خورشید  
بفخ شعاع خورشید است پس یک خط از سهواً مانده و اما عالم بالصواب زهر چشم نگاه غضب آلود  
قدسی گوید که گفته زنگش چشم تو نمیرد هرگز زهر چشم مگر آینه آب انباشت و نسبت  
زهر چشم بیاد اسم از آن کرده که آنرا تشبیه به چشم و هند آبی میوه که آنرا ای گویند در قاصد  
و غرضی در عربی و صاحب بهار هم گوید که آبی به منجی فارسی دارد اما انهرست و در زبان  
و در فارسی و عربی به گویند و نیز نوشته که نوی از انگور که دوست و شاید که کبود را از جهت آن  
گفته باشند که آبی رنگ نیلگون را گویند چنانکه سلیم گوید که بر نیل از رنگ بر طلبه کام  
جان و همچنان تشبیه که بر این آبی دارد و از این از آنست که چون آب در حوضها و تالابها



بسیار در دماغی باشد رنگ آن کیودی نمایان بود و داشت اعظم الهواب آب در چه است  
 ای آب در جوی طراوت و این ترجمه است ازاده حرف را است حتی اضافت را کما لا یخفی  
 ارشد خیال آب را مضاف بسوی جوی گفته و آب در جو یعنی اعاده آب رفته گفته و دانسته که آن  
 آب رفته در جو است نه آب در جو بر تقدیر تسلیم اضافت چه احتیاج دارد خسته بفتح استخوان  
 خرماد شقالو در را کو و امثال آن و مجروح و بیمار گمانی بر آن پوشیده نماند که خسته بدل  
 هست به است و آن بدل است بالف است که یعنی دانه خرماد شقالو و زرد آلو و استخوان آدمی  
 در حیوانات دیگر است کما فی البرهان چه الف به بدل شود و ما به جای می شود چون ایچ و هیچ و هیز  
 بوزن و یعنی از در قرآنین نواد که آتش پرستان زبان آسمانی را گویند و فامای و شوران  
 ایشان درین زبان است و هجر و غیر و هیز و امثال آن رطب بالفهم وقع طای خرماسه تر  
 کما فی منتخب ظاهر خسته یعنی اخیر حقیقت است و در معنی اول مجاز و است بدون انحقق آن  
 و استخوان ازین حرکت است و تحقیق که در نقطه استخوان است طرف این مقام را بر تابد بر کف  
 در بخار او می آید خیرت خشکی لب از رطب یا باعتبار مشق یا اعتبار رشک آن و در معنی اول ایهام  
 و شاید معنی اول نیز گرفته شود این معنی که لب خوبان حکم استخوان رطب او دارد و دیگرگاه استخوان  
 این در شیرین باشد خرمای چگون خواهد بود شکسته رنگ زرد رنگ فرق زمین تا آسمان طرف  
 و جوی دارد چه سبب ذوق بر زمین و سبب ماه بر آسمان است میوه بر وزن شیوه معروف  
 ظاهر این لفظ مرکب است از میو که یعنی دانه اگر است و باء نسبت پس و را اصل  
 یعنی انگور باشد و بعد از آن مطلق گشته و میوه از میوه رنگ میگیرد و دوشسته است مشهور  
 هندوستانیان بجای لفظ میوه خرپه مذکور کنند و او آن باشد که هر که طور و طرز دیگری می بیند  
 بتقلید اختیاری کند بر تو عکس اے فروغی که از عکس ما مثل شده و حق آنست که یکی ازین  
 هر دو بیکار است و در چهره طرازی است ای در چهره طرازی خودت پوشیده نماند که درین فقره  
 حسن و عشق هر دو را یک گشتن قرار داده و چون گلی ازین باشد شاد می شود و در خواهد بود و آن  
 سرخی و زردی است و این در سبب ظاهر است همه چین و حقه باز هر دو یعنی باز گیر و حقیقت  
 ظاهر است اما هر چه گفتن آثار اعتبار دانه و حقه باز اعتبار مدور بودن آنست در رخ زردن



بنی طعنه زدن چو رنج بکنی مطلق سخن و سخن بیفایده و بهرزه و لاف و گزاف است کما فی برهان  
دست از ترنج باز فشاخته است نیز در دست خود ترنج نکرده و این کنایه است از بیدن دست  
خود از خوبت حسن ترنج پویه فروش چنانکه زنان مهر از محبت حسن یوسف علیه السلام  
دستهای خود بریدند کما قال غر جمل و قطعن ایدی یهن شیره جان درشت بودن  
عبارت است از آنکه این شیره او را حاصل است و تشبیه آن به پشت تشبیه خوبیت قوی پشت  
استظهر ریشه و دانیدن درخت پس شدن ریشهای پنج او در زمین و ریشه چمن در چمن  
و دانیدن عبارت از استحکام دادن آنچیز در دماغ علی گوید ۵ بیک چنانکه گشتم ضامن  
بیهوشی عالم چو بوی نافه خوابم میدواند ریشه در دلهای پس ریشه محبت در دلهای او انبیدن  
باین سخن است که محبت خود را در دلهای مستحکم کرده مذاق تحقیق دال چشیدن و چشیدن گاه  
کما فی منتخب طایفه در اینجا یعنی است و آن کام باشد چاشنی جو آنکه در تلاش چاشنی باشدای  
خواهد که مزه هر چیز در یابد و حاصل فقره آنکه آن انبیه کام لذت طلبانرا بزمزه آبجیات رسانیده  
سبب آنکه شیرها و مثل آبجیات لذت دجیات بخش است و از شد خیال این فقره را  
چنین نوشته مذاق چاشنی لبهای خوبان را بچاشنی آبجیات رسانیده و ترجمه آن چنین گفته  
که مزه چاشنی لبهای مشوقانرا بکیفیت آبجیات رسانیده اول خود آنست که مذاق نسبت  
به چاشنی لفظ آمده نسبت امری نسبت بشعر و سخن آمده چنانکه گویند فلانی مذاق شعر را مذاق  
سخن خوب دارد و یا اینهمه مذاق سخن نسبت به صاحب سخن است و مطلق مزه و لذت نیست  
تا بر کیفیت که در چاشنی و شیرینی است بر اینهم اطلاع کرده آید و معنی آنکه گفت چه قدر بکار میرود  
کما لا یخفی همیشه آنکه در شیر خوردن شریک دیگری باشد و از آنجمله عبارت از ذات انبیه است  
عجب نبات غالب آنست که بعضی نقل باشد که چون دانه در در میسانند و از شد خیال نوشته  
غالب آنست که مراد کوزه نبات بود یا مراد از کوزه ها که در میان کوزه نبات نمید می شود و گفته ام  
شما بکنش در باغ فکر برگ و ریشه هر کس که خایده ریشه نهال اندیشه اش شیرین تر از  
ریشه اش گردیده در جای که غنچه است و بعد از آن چاشنی حلاوت با است شهد چوب  
وصال شیرین او ایان چون زهر مذاق بکام بیدلان ناگوار شفا لوی پیوندیش نوش پیوندیت



و چنان شیرین بدام مجسمش با بند شفا کوی کاری و آردیش را هر که بچنان ششاق گردیده استخوانش  
 در زیر بار غم اگر گشته و کار و با سخاوتش رسیده مش ششاقی نماید تا گمانی مقرب پوشیده نماند  
 که ظاهر این فقره در تعریف موهودش است و در فقرات تقدیم و تاخیر افتاده چه این فقره  
 بعد از فقره لاحق بالشی و در عبارت فقره هم تقدیم و تاخیر الفاظ و حذف ضمیر غائب راجع بطرف  
 نیت که هر کس باشد واقع شده پس تقدیم عبارت چنین بود هر کس که ششاقش در باغ فکر برگ  
 دریش او خلیده هر کس عین است و جمله مصدر بکان صفت آن و نهال اندیش او چنان شیرین  
 گشته که بریش او از زایشه موهودش مذکور شیرین تر گردید و ظاهر آنست که در انبساط  
 ضمیر بیکارست و هیچ فائده نیدهد انبساط موهودش مذکور شیرین تر گردیده و ظاهر آنست  
 که در انبساطش ضمیر بیکارست و هیچ فائده نیدهد چه برتری نسبت بطلق ریش انبساط باید که تخصیص  
 انبساط و گمانه موصوف چه ابراهیم کرده باشد و این مثل آنست که در دوکان جوهری درویش شده  
 عقد موهودش انهم گفته شده و ارشد خیال این فقره را در وصف انبساط و ضمیر را در ششاقش  
 بکرات انبساط راجع کرده و از آخر این فقره بلی لا لفظ ریش انبساط و ضمیر در ریش انبساط  
 انبساط عائد نموده و این نسبت را گاهی دارد هر کیف اگر چنین بود ششاق را بمعنی صورت بگیرفت  
 بمعنی عادت بغیر ذوی العقول معقول نیست کما قال فی شیرین عادت انبساط در باغ فکر  
 هر کس خلیده ریش نهال اندیش ششاقش شیرین تر از ریش اش گردیده است و مؤلف گوید ضعف  
 و شستی که از مصنف درین فقره افتاده آزار چه باید کرد یعنی تشبیه ریش نهال اندیش را  
 در شیرینی ریش انبساط کرده اول خود آنست که ریش عیب انبساط با نیک کسی که مدح باشد  
 نسبت ریش چه گونه باید کرد و دوم آنکه ریش چه شیر نیست که تشبیه تواند شد مگر آنکه مع ایک شیر  
 انبساط نماند که از انبساط چه پییده باشد و این خالی از لطف نیست مذاق چاشنی مزه دلذت  
 که کسی از چاشنی دریابد و چاشنی در اینجا عبارت از شیر و بقوام آورده است درین چهارست  
 و این فقره در تعریف انبساط است که موهود از فقره سابق افتاده کما اشترنا الیه سابقاً حاصل  
 فقره آنکه در هر مقام که غرض است انبساط آنکه کسی نماند خوردن چاشنی حاصل شود حلاوت را  
 می بارد و صال خوبان در کام عشاق مثل زهر فراق ناگواری آید ای پیش انبساط از ششاق



مشوقان مستغنی بگردند و شاید که چاشنی یعنی اندک چشیدن است و مذاق یعنی کلام و مذاقت  
 یا دقت ملائمت و مذاق عبارت از مذاق بیدلان که در آخر فقره مذکور است است و در جای دیگر انبیا  
 او بذاق بیدلان بسبب چاشنی گرفتن حلاوت باری میکند الخ و این توجیه بهتر از اول  
 باشد و ارشاد خیال ترجمه این فقره چنین کرده که در جای دیگر شیرینی انبیه چشیده حلاوت  
 و هنده است پس ظاهر آنست که مذاق لذت پایان چاشنی سخن ناگوار تر از زیست کمالا یخفت  
 علی من لادنی مذاق پیوندی درختی که بآن از درخت دیگر پیوند بهر سانیده باشند نوش پیوند  
 آنچه پیشیرینی یا بیحیات پیوند اتصال داشته باشد کاروی و آردوی هر دو قسمی از شفا و  
 استخوان آرد شدن و کار و باستخوان رسیدن هر دو کنایه از کمال شفت است هم  
 دوستان موافق عمر مانند ابدام و در نزد یک پوست بر سریده یک ایام نظر غلط انداز  
 چشم بادامش بچشمک زنی رقابت در صد و پوست یک دیگر افتاد و دانیم چه اگر دیدن ش  
 عمر دای مدتها در یک پوست بر سر بر کنایه از بر سر بر کنایه اتحاد و دوستی و این از  
 عالم بر سر بر در یک گلیم یا قفص در گلیم ظاهر پوست و در اینجا عبارت از پوستی است که  
 در دشتیان برای دفع اذیت سر با پوشند طغرا در آنها سیه گوید شتر اگر نواخت تم غیر پوست بود  
 سازنده کار با قلندرم نمی نمود غلط انداز آنکه کسی را در غلط انداز دو مصنف در پنجره گوید شتر  
 اگر چه مشوق غلط انداز برای پی گم کردن در راه استغنا قدم فرسا است پس نگاه  
 غلط انداز نگاهی باشد که بر چیزی یا بر کسی اندازند و دیگر دانند که بطرف انیکس است  
 چنگ زدن اشارت کردن کفافی برهان و بهار غم و آن اشارت گاهی بطرف طعن باشد  
 و گاهی برای تحریک بر امری و اینجا مراد همین معنی است صد و هفتین یعنی نزدیکی و مقابله  
 برابر چیزی کفافی منتخب و در صد و کاری شدن یعنی میا و ماده کاری شدن پوست  
 یعنی عیب کفافی بر آن پس پوست کسی افتاد و متوجه شدن به عیب آنکس و حاصل فقره  
 کسانیکه با هم دوست موافق پیوند و مدتها چنان بر سر بر و ندک در یک پوست اوقات ایشان  
 گذشت ای کمال اتحاد و یک ایامی که نظر غلط انداز چشم با دام او گرد خالقی بهر سانیدند  
 که یکدیگر را رقیب پنداشته و هر یک رقابت متوجه به عیب یکدیگر شدند ای در پی آن شدند



که یک عجب چینی دیگر کند و متوجه از هم جدا شدن گشتند مقصود بیان مرغوبی با دام شیرین  
 است که هر کس چنان زلفه او میشود که اگر دو کس با هم باشند هر یکی از آنها میخواهد  
 که از دست من رود و دیگر آنرا منصرف شود هم و یاران یک روس که سالها بیدار یکدیگر  
 خوشحال گردیده و یک دهن خنده بر روس هم خندیده بیک شکر خنده و سوسه فرمای دهن  
 پسته اش با هم پی در پی کار یکدیگر و کردن در روی و در هم کشیدن شش یک رو کنایه  
 از متفق و سبب خلافت کما فی برهان سعدی فرماید **چو دانی که یک روی گردن داری**  
 یکے درو باشد اگر پرده دار تو بیک دهن خنده بر روی هم خندیدن عبارت است از آنکه هرگاه  
 یکے بر روی دیگری بخندد این دیگر همانم بر روس آن یک بخندد چنانکه آن هر دو خنده  
 در یک آن و یک وقت واقع شود و تفاوت اوقات نیستند و این دلالت کند بر غایت اتحاد  
 خرمین و سوسه خطر و سوسه فرما امر بوسه کند یک رو کردن کنایه از ترک آشنائی  
 دوستان کردن کما فی برهان و در هم کشیدن نیز از شدن و چین بچین انداختن و اصل  
 فقره آنست که یاران معافی که در نماز غایت اتحاد یکدیگر را دیده خوشحال میبودند و براس  
 یکدیگر کمال یگانگی و اتفاق بیک دهن میخندیدند این چنین کسان بیک شکر خنده  
 دهن پسته او که هر یک را و سوسه می اندازد که شاید این التفات بمن باشد چنان شیفته  
 و زلفه گشتند که هر یک از دیگری ترک آشنائی میکند و روی در هم میکشد حال این فقره  
 مثل فقره سابق است هم از شور پسته اش زخم سینه ریشان نمک سود و از حلاوت و شکر قندش  
 کام جانها شکر آمو و شفا لوی او بآینی آرزو فرماد هوس انگیز است که در آرزویش دامن  
 شکر لیان از آب حسرت لبالب و لبریز اگر فرما و نظر از غیر شیرین پوشیده بکانش گزشتی  
 چشم از شیرین برداشته شمرد ز شمر شیرین کارش گشته لیال کلبه اش نغمه ماه  
 عیش انگشت و جدا از انبه شیرین کارش کام جان تاغ بغیر از خورشید ناز بخش زده عیش قهوه  
 از شام غریبان و ظلمت اند و در آن صبح حسرت نصیبان در فروختن ترنج بقابل گوی طلای  
 دست افشار پر ویز غلبنی کشیده که سود صد گنج شایگان و تحصیل هزاره گنج باد آورده و طلائی صد  
 یک آن نکر و بدل برابر یک زبانش نگردیده شیرین گو یان فرما و مشرب راورد و در مذمت



از شیرین کار سن قصه شیرین از دل فراموش و از خواره زبان شکر بارشان آب بشکورد و جوش  
 شش شور پسته شیره و از پسته و نمک پسته چه متعارف است و پسته را نمک سود ساخته نقل  
 باره کنند خرنه فقره لاحق که ملاوت شکر قند باشد همین معنی اخیر را میجوید آب حسرت آبی که  
 بسبب حسرت در دهن بگردد لبر زرا پنجه از لب طرف از جام دامشالی آن بر نبرد برین تقدیر  
 اطلاق آن بر مصروف باید اما اکثر بر طاعت کنند چون جام لبر ز پس درین صورت ترکیب  
 ظرفی خواهد بود یعنی ظرفی که چیز از لب او بر نبرد مانند نشین و مردم نشین است مکانی که  
 در و نشین و مردم نشینند نظر از غیر شیرین پوشیده صفت فراوانست شهید کنایه از عاشق  
 غره باضمین محمد اول ماه کافی منتخب سلخ آخر ماه کافی منتخب حاصل فقره آنست که اگر لاله کبکله  
 او نباشد غره ماه عیش که شروع ایام عیش باشد حکم سلخ بهر ساند و سلخ عبارت از آخر ماه  
 سابق است نه آخر ماه عیش پس مراد آن بود که چنانکه در آخر ماه سابق از ماه عیش سرور و مسرت  
 نبود همچنان غره مذکور بی عیش و مسرت گردد و باشد که سلخ از همین ماه عیش مراد  
 بود و سلخ شدن این غره کنایه از آخر شدن عیش باشد ای عیش همانم زانکه گردد و چه غره وقت  
 افزایش نور ماه است و سلخ نور ماه هیچ نماند جدا حال است از کام جان شام غریبان  
 خنای که بر سر سفر آید و این کمال موحش باشد خصوصاً در ایام مفاسی طلای دست فشار  
 همان زرد دست افشار که خسرو پرور داشت و بر آن آورده که مانند سوم نرم میشد و بهر  
 صورتی که از آن میخواست میساخت گویند اهل عمل آنرا باین مرتبه رسانیده بودند پرور بر وزن  
 شهید نیز یعنی مظهر و منصور و سعید و عزیز و گرامی و زبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسر  
 نو شیردان چون ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرور میگویند کما فی  
 برهان و گمان مؤلف آنست که اول خسرو پرور راضافت بود چه خسرو نام آن پادشاه است  
 این اضافت باونی ملاست است پس خسرو را انداخته پرور میگویند و این اشتباه یافت  
 غین بافتح زبان رسانیده و نقصان آوردن در فرید و فروخت و جز آن کما فی منتخب  
 گنج شایگان بر وزن راگبان نام گنج از گنهای خسرو پرور که بسیار و پس بزرگ بود و سینه  
 شایگان ذخیره دال و اسباب بسیار ولی بهایت است و این هم مجاز است چرا که در اصل



شایگان به است با آردا بهره بدل کردند و گمان کلر نسبت است و چیری که در غور شایگان  
 باشد خوب و بسیار بود و آورده مشهور بدال بعد از رای ۲۲ نام گنج دوم از هشت گنج خسرو  
 پرویز گویند فیض گنجی از زر و گوهر یک از جزایر حصینی فرستاد اتفاقاً باو گشتی را بحوالی اردو  
 خسرو آورده و او را از آن صرف شد و باین نام رسیده گشت اما در برمان قاطع با نیمی بدون  
 دال آورده و بدال نام خار شو که البضا نام نوای از موسیقی نوشته و بدیغنی بدون دال  
 هم هست تلافی یعنی عرض مستعمل صد و یک و هزار یک یک از صد و یک از هزار و حاصل  
 فقره آنست که میوه فروش چون تیغ خود بوض زد دست افشار پرویز بیج کرد نقصانی کشید که  
 قح صد گنج شایگان و حاصل هزار گنج بود و در کافنی صد یک بلا هزار یک آن غبن  
 کفایت نکرد شیرین گو آنکه سخنها شیرین بگوید و این کنایه از فسانه گوئی است و شاید که  
 شیرین گو یعنی آنکه همیشه ذکر معشوقه مشهور بر زبان دارد و نظر بصفت آن که فراد مشرب  
 باشد در صورت اول لفظ شیرین در قصه شیرین با مضاف الیه قصه است بهفت آن  
 هر دو تواند شد و در صورت ثانی مضاف الیه باشد و پس آب شکر شربت یا آبی کنار  
 و شکر سازند و آن افشوده شکر باشد هم در سر حلاوت آشتایی که هوای کتهش که چندین  
 ماهی بدام افتاده پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون دام ماهی سراپا چشم گردیده  
 انارش که پرخشان پرخشان محل آبدار در دل نهفته گاه افشای گوهر از بیک دیوان خنده  
 حرف سبک ماگی سیلان و گران سر مانگی خود پوست کنده گفته تا سبب بے آسیب او  
 گل رخسار را بنظر درآمده از فرو خجالت و فوراً فصال از رنگ برنگ برآمده شش  
 در اول فقره نقدیم و تاخیر الفاظ و معنی ضمیر راه دارد و نقد بر عبارت است حلاوت آشتای  
 که در سرا و هوای کتهش را کج گشتل تبای شعله مندی فلو ط به نام میوه است مشهور و ماهی  
 عبارت از قاشهای اوست پوشیده مانند که حلاوت آشتا موصوف است و بهوا مضافات  
 بسوی کتهش و کتهش موصوف و جمله مصدر بکاف بعد از وصف آن و مضاف با مضاف الیه  
 موصوف فاعل فعل پیچیده و این فعل با فاعل جمله فعلیه با کاف صفت حلاوت آشتا را این  
 موصوف با صفت مبتدا باشد و قوله از کمال ذوق الخ خبر آنست و معنی فقره از نایب و ضوح



ماجت به بیان نمود و محل آید بر عبارت از دانه های آمارست آتشای گوهر را ز کنا به از کفیدن  
 آمارست که آن وقت حاتمها که او را شود و بان خنده باضافت عبارت است از لیاقت خنده  
 صفت در جهان خلیل گوید **باب پنجم** اگر باشد دمان خنده و دوشنه بر بند و بختنش  
 ساخت و برگ از خمران و تحقیق این در شرح به شرح گشته ام پس بگویم دمان خنده کنا به از  
 یک جرأت خنده باشد شاید که بدون اضافت محمول بر قلب باشد ای بیگ خنده و این از شد خیال  
 دمان خنده را یعنی شکاف و خنده که بعد از بچگی بطور آید گرفته و این هم در براه است و پوست کنده  
 آشکارا و ظاهر چنانکه گویند پوست کنده سخن گفت ای از رنگی برنگی برآمده ای حال او متغیر شده

### وصف دکان تنباکو فروش

هم هنگام در دود و دکان تنباکو فروش سر سر کشی از سر بایه نهاد و پیر و داسم یا دود و زبان نیاز  
 باید کشند تا از تنبل رنگین او که حقیقت از مرجان و از خال هر غنبرین بران صدای مرجای  
 گوشت آید و خوی آتشین که خرمن صبر بے برگان سوخته دود و از ان بر آورده و نظیر آن نود و خه  
 بر سر القات آمده بیار و مسازیند حقه تنباکو هم از و هم و ندیم و محرم فرا به شش تنباکو هر گ  
 معروف و در عرف حال برانچه از برگ مذکور و قند طیار ساخته بکشند نیز اطلاق کنند نسبت  
 انکلی با سم که بر چو آن برگ جزو اعظم است و صاحب بهار عجم از آخر رحمتی نقل کرده که تنباکو  
 از طرف فرنگ بدکن آرد و از آنجا که بهر باد شاه رواج یافت انتی و در دار انگلیسی حال  
 رسیدن آن در هشتصد و چهارده هجری در انتهای عهد سلطنت اکبر بادشاه نوشته  
 یا دود و اسمی است از اسمای اری تعالی شاه عمال و عزایم خوانان اکثر برای از دیاد محبت  
 بنیادند زبان نیاز ای زبان بسبب نیاز ما بتای نوحانی برای علت ما صبیح است مرجای  
 در اصل یعنی جانی خراج است کمافی کشف و در استعمال در وقت پیش آمدن چیزی بخوشی در می  
 آید کمافی بهار عجم بے برگ بے سامان و دود بر آوردن هلاک کردن از عالم گرد بر آوردن و این  
 مستحلیت و دود بر خاستن لازم امیر خسرو فرماید **آتش** از آنجا که در شتی نمود و چوب چنان  
 خورده که بر خاست و دود و نظیر چیزی در ختن نظر کردن بران چیز و فقط و ختن اقتضای آن  
 میکند که جی و عینی باشد که نظر را آنجا درنگ گرداند و نظر بر زمین و دختن یعنی دیدن بر زمین



هنگام شرم است چه از خرم آدمی بر زمین چنان بنید که نظر بر بندار و دوزخ را قلی میلی گوید پس چون  
 دیدیم نظر بر زمین دروغن چه بود و در پیش سرنگندن و افروختن چه بود و اما فی ما نحن بمعنی  
 مطلق نظر کردن است حقه خیر است از سرخ و مس و اشغال آن که در آن آب پخته کرده و فی و حلیم  
 بر سر آن گذاشته تنباکو کشند و حقه تنباکو نیز بهمانست ندیم بنشین بزرگان کما فی منتخب و مراد  
 مطلق بنشین است خرم و رفعت بمعنی کسیکه در مردم راه آورد کما فی منتخب و در استعمال بمعنی  
 واقف و آشناست چنانکه گویند محرم راز و هم اسرار و حاصل فقره آنست که در هنگام دارد  
 شدن بر دکان تنباکو فروش و کار باید کرد یکی خیال سرکشی از سر خود باید نهاد و اسرار  
 انکسار اختیار باید کرد و دوم اسم باید و در زبان نیاز دارد باید نمود تا بوسیله این هر دو  
 امر از لب رنگین او که آن با اعتبار سرخی رنگ گو یا حقه مرجان است و خان که بر دست گو یا اثر  
 غیر نیست بر آن حقه نهاده شده صدای مرجان گویش آید ای آن تنباکو فروش از ورود و انگیس  
 خور رسد گشته مرجان گوید و خوی آتشاک او که بسبب حرمت و تنبری خود خرمین صبر عشاق را  
 سوخته و آنرا ضایع و تباه نموده و نظر نیز بطرف آن نکرده که چگونه با چه چیز میسوزد و بر سر  
 انقعات آمده بیارد و ساز که عبارت از حقه تنباکو است انگیس را همراه و دهم و ندیم و محرم نماید  
 چه مزاج او اندر سرکش و بی پروا واقع شده که حرف عجز و انکسار انگیس و کار نیاید بلکه غریمیت  
 نیز با عجز او بار گشته مزاجش را از راه استغنا بر گردانیده بر سر انقعات تواند آورد و هم اگر با پیروان  
 بر سر راست بودن براه مهربانی سر می میداشت کلاه ناز بر سر رعنائی و غرق ز بیابان کج  
 نمیکداشتش بیخوابه سامان و این کن به از عشاق مست و در لفظ نواخته آواز نظر به  
 حقه شاید که ابهام نیز منظور باشد راست بودن مستقیم بودن و راست بودن براه مهربانی  
 بمعنی استقامت براه مهربانی است سری داشتن کسی و با کسی بیای تنگید در آخر سر و  
 بدون سخنانی محبت داشتن با او اول سعدی در گلستان فرماید شتر در غنقوان جوانی چنانکه افتد  
 دانی باشد پس سر سری داشتیم و دم چنانکه شیخ محمد علی حسنین گوید **بسیران**  
 و فاکیش چه سر داشت گویند و سر دل کشی از نازک و لذت و بهار و کلاه نازک کلاه که نیاز بر سر گز از ناز  
 پوشیده نازک که میداشت مثبت است و نه گذاشت منفی و درین فقره تعقید لفظ



واقع است و تقدیر عبارت چنین که اگر بای نوان سری بر سر راست بودن انحراف عبارت بر سر  
 راست بودن آل است از ضمیر که در سید داشت راجع بطرف تنباکو فروش است و اضافت  
 در سر رخانی و فرق زیبائی باونی ملابت باشد در نیصورت حاصل فقره آنست که اگر تنباکو  
 فروش با عشاق بی نوا سری و اتفاقی پیدا شد همیائی و وضعی که براه حسربانی بر سر استقامت  
 باشد چرا که کلاه را بسبب رخانی و زیبائی بر سر خود گنج میگذاشت و مقرر است که با هر کس  
 ایگناه دارند هرگاه او را بر سر راهی یا بجای دیگر بنزد کلاه را گنج نهند یا بروت را تاب دهند  
 پس این کلاه گنج گذاشتن علامت نامهربانی و بی اتفاقی است بایشان نیست حل این  
 فقره بواجب گوید باران سر خود بر سنگ میزدند و توجیبات لاطاعی بر ایشانند هم جانها از  
 لبش چون نه پانال و ساز و مانند تنباکو بفند آستخه سر گرم سوز و گدازاتی با لعل شکر بارش  
 و سازی گزیده از خاصیت شیرین کاریش رنگ افزائی بیشک گردیده و کلاه از بس  
 گنج نهاده اشش روکش لیلی رخاد و دو پریشان روزگار سودا بر افتاده اش مجنون زولیده بود  
 سرور بخواهد اش از دل نور بار روشن نظران با صفات و پیش از عمر و در اندیشه گزاران خوشنما تر  
 از ان روی دست اتفاقات بر سر حقه میگون چرخ کشیده که در پیش حقه سیمین بمن ترنمین او سفید  
 نگردیده **شش** از لبش اے از سبب لبش و از بی ظاهری همدرد بود و چارلب تنباکو فروش  
 نه همدردی و ساز بود و اگر از بی ساز معروف مراد دارند نیز بشاید چه آنهم از لب ناله میکند پس  
 منی چنان باشد که جانهای عشاق از لب او فریاد میکنند چنانکه نه از لبهای مردم و سازی  
 موافقت و لغت و سازی نسبت به بی بسیار مناسب افتاده چنان با مردم موافقت میکند  
 کلاه را آنچه تصویر گل بر آن بکشد کلاه از بس گنج نهاده باعتبار چلیم است زولیده پریشان و  
 در هم شده مشق از زولیدن و صاحب بر آن قاطع گوید که این را بیشتر و زلف و کاکل  
 استعمال نمایند انتهی و استقرایم بر این دلالت دارد و من میبایم که این مصدر جعلی است  
 ما خود از زول نیز اے فارسی به وزن غول معنی شکنج و چین و ما هوار اے کسانے بران و  
 بنی پریشان و در هم مجاز است سرور هوار سر به هوار و در گذشته مرزا بیدل در میان  
 خوشی سخن گوید اے آن که از دیگر بیان خون شد و دین و گرسنه و مجنون شده



در تولیدگی و سرور و هوای نسبت به هر طاعت و قنوع نیز دارد و روشن نظر یعنی روشن فکر یا عیش  
گزرا و صفت عمرای گزرنده و با عیش خند سیگون و چرخ ظاهر عبارت از ماه باشد چه آفتاب  
بزرگ شبیه کند جسم و اضافات بیانی خود هیچ وجه را ندارد و سفید گردیدن و شدن حرف شدن  
بیش آباد هندوستان غم پیری نمیشد و گوشت نموتواند از شرم مگر گرد و سفید اینجا  
و در برهان قاطع یعنی ظاهر و آشکار شدن نوشته فیهامی فیه هر دو معنی چسبان است و طرفه  
حیرت است که از شد خیال گفته که چرخ را حکما بشکل حقه تعبیر نموده اند و چون نصف آن زیر زمین  
است گویا از خجالت حقه همین سخن تنزیهی تنباکو فروش پیدا نمیتواند کردیده انتهی کلام این بزرگ  
قطع نظر از نیکه چرخ را همین گفتن سخت بیوجه است و در شرم خود در پیدا کردن علت  
عدم پیدای حقه چرخ طرفه وقتی بکار برده و وجهی غریب بهم رسانیده بر تنقید راز و باید گفت از نیکه  
هم خورشید پویند از غم جگر میزور و آشنابست با بند ز زمین او درست ساز و شمس  
خورشید مرکب از خود شد لیکن درین ترکیب دو احتمال است یکی آنکه خورشید مضاف باشد  
به سوسه شید و هم عکس آن و تفصیل این اجمال آنکه خورشید یعنی روشنی بسیار است و شید  
نام آفتاب پس خورشید یعنی روشنی آفتاب بود که احتمال اولی است الا آنکه لفظ که  
قائل باید شد و شید یعنی نور نیز است و خورشام آفتاب پس ترکیب مجبول بر قلب بود و  
در هر دو صورت اطلاق آن بر پر تو حقیقت بود و بر جرم مجاز و از همین عالم است آفتاب  
چه آفتاب نام ستاره مذکور است و تاب روشنی اما اینقدر هست که این مناسب احتمال ثانیه  
خورشید است و احتمال اول را در راه نیست هر کیف اطلاق آن بر پر تو از این نیز واضح است  
سایه خورشید سواران طلب و سنج خود و راحت یاران طلب و چه خورشید سوار  
کسی است که در گرا بگرد و دیگر خورون کنایه از غم و غصه خورون از عالم خون خورون و خون  
دل خورون با بند ز زمین و در اکثر نسخ یافته میشود و از کتب لغت استقا و نیست که بچه معنی  
است و در بعضی نسخ پاندا ز است و پای انداز فرشته را گویند که براس عظمت همان در  
را بگذریش گسترانند و شاید که مراد از آن فرشته باشد که در پر حقه اندازند و در هندوستان  
آزاد بر انداز گویند و فارسیان شاید بر انداز راز را بگویند گفته باشد چه زیر افکن یعنی







میشود و زرین بودن چلم یا زانست که از زر ساخته باشند یا آب زرد به سب کرده باشند پوشیده  
 مانند که شین بجه در کرسی نشینیش و راصل مضاف الیه سرت اما آنرا از مضاف قطع کرده بلفظ  
 کرسی نشین مضاف کرده اند و این طور کثیر الوقوع است کمالا بخفی علی ما هر افعین هم چگونه فقور  
 بر چشم سودا و نود و نظر خریداری گشاید که بهر یک بهای حقه چینی او را حاصل چین و قاجاری نماید  
 هر یک که از سر دکانش می آید غنیمت است و دو و تیا کوی او را اگر سر از شاخ سنبل بدست آید بهار  
 بشکفتگی نام شندی **ش** فقور لقب پادشاه چین سودا و معامله خرید و فروخت  
 که دو کس با هم کنند لکن استجار را سوداگر گویند پس اخذ است چشم بطرف سودا و ادنی ملاست  
 باشد اے چشم بر اے سودا و نود و نعتن چشم بر چیزی عبارت است از دیدن بطرف چیزی  
 بوجهی که نظر از آن بردارند و این بسبب غایت رغبت آن باشد و همچنین است نظر  
 خریداری ای نظر و دیدن چیزی برای خریداری حقه چینی حقه که صنعت ملک چین بود یا حقه که  
 از خمیر کاس بای چینی بود چه از روی مجاز اطلاق چینی بر آن آمده نهایت اینکه تا آن وقت که  
 از چیزی نیاز کنند و همان خمیر که موجود باشد چینی گویند و چون چیزی تیار شود آنرا بنام چینی  
 خوانند حتی که هر چه سطح و پهن بطور سفال ساخته در عمارت نصب کنند آنرا نیز چینی نامند  
 واکه هر وی در صفت کارگران هرات گویند **ه** از نذر صنعتی و اعجاز و دور چینی بند کرده آواز  
 و چینی بند کرده همان چینی است که آنرا پیوند کرده باشد حاصل چین خراج مملکت چین عبری  
 منسوب بخیر و مراد خوش بوست **ه** انبساط و شکفتگی بهار طرف و قوع دارد  
 هم ریجانش را که تندی او چون تندی خوی ریحان نطان خوشنماست از گلشن شکفته روی  
 و گشاده چین بهاران و ستر ریحان رونماست سنخوری که سیاهی را بشک و غنم مرشته  
 و صفش بخاطر ریحان بر صفه ورق گل نوشته قلم بوقت خورید حش و شاه و در ریحانی رسانیده  
**ش** ریحانی تبا که برای خوشبو ریحان در و انداز و محوی یعنی تیزی ریحان خط  
 مشوق مخطی که خط از مشابیه ریحان بود از گلشن اء ارجانب گلشن پوشیده مانند که را  
 در قول ریجانش را یا معنی برای است ای بر اے ریحانی رونماست یا مقصد معنی اخذ است  
 پس مضاف رونما باشد مضاف الیه ریحانی ای رونمای ریحانی است و تقدیم مضاف الیه



ووقع فصل در بیان آن و مضامین باین مضابطه فارسیان است چه اگر حرف را علت اضافت  
باشد چنانکه مضامین الیه بر مضامین مقدم سازند و در میان هر دو بلفظ باز یا ده فصل نمایند  
کسانرا نشاند تا وک اندر حرف بود که گفتی بدو زند سندان به تیر خطری بمانی نام خطی است معروف  
یا ده ریجانی شکر است که ریجانی در و انداخته باشند تا فو شوگرد و دوشه رسانیدن به خوش شدن  
دست گردیدن هم و اندیشه گاه ترغیبش از زمین سخن صد و سته ریجانی و مانیده سخن زمین سخن  
عبارت از بجز و قاضیه صد و سته ریجانی ظاهر آنست که دست بسوی ریجانی مضامین نباشد  
سے ریجانی و مانیده و بقدر صد و سته چه اگر مضامین بود و اطلاق و مانیدن به دست کرده شود این  
نمین حیث المعنی درست است و نه من حیث الاستعمال هم و دوش چون به پشت گرمی آتش  
گرم بازار گردیده بکاک نسخ خط خطی خط ریجانی خطان کشیده سخن پشت گرمی امل و اعاد اضافت  
آن بسوی آتش بادی ملاست کرده ای پشت گرمی که بسبب آتش یافته و اصل این سخن  
است که چون اعصاب پشت را اثر بر دوش و سر بار شد شست و بر خاست و راست  
کردن قامت دشوار شود پس اثر گرمی به پشت میرسانند مانند دست گرد و و به بجز هر گونه اعانت  
یا فتن استعمال یافته و در اینجا اضافت بسوی آتش بسیار مناسب افتاده چه گرمی پشت باعتبار  
اصلی از آتش میشود نسخ بمعنی نیست گردانیدن کمافی منتخب و نام خطیست از خطوط کاتبی گوید  
خط فبار است نسخ گشت و تیرسم و که ناگهان شود این نسخ ثلث تعلیقات و خط خطی خطی که بسبب  
بسبب خطای چیزی بران چیز کشند از خط و رسم تنباکوی تلخ بنده اق شیرین ادایان آشناست  
شش مذاق چشیدن و چشیدن گاه مشتق از ذوق کمافی منتخب و در اینجا دوم است  
اسکام شیرین ادایان و مذاق بمعنی لذتی تیر هست که طبع را از چیزی حاصل شود چون  
مذاق شعر این معنی نیز شاید که اگر چنان گرد و چپ را از آشنا بودن تنباکوی بنده اق شیرین ادایان  
آنست که ایشان ادان تنباکوی لذت سے یا بندم و تلخی او چون سادگی خوی شکر لبان  
بکام جان گوارا تلخی او در بزم طرب شیرین تر از جانست و در محفل نشاط بی حضور و نورالسرور و ش  
نذکور فوّه از سبکی بر دلها گران با هر شیرین کار از گرچ خوشی و گرم اختلاطی مجلس سرور و کما  
ببهر از تشریف قدم سرت از دوش حرف جا بجا است و دوش را در کوهانی سلف سمانا



دمانیدہ و اکر پارہ بر سر پیش گستاخا رسانیدہ و گلازارا اکر پارہ پیش از گل روی آتشین  
 و خسار این شگفتہ تر و سبیل دودش از تحت پریشان بیدلان برشته جگر آشفته تر زلف دود  
 سلسلہ در سلسلہ اش مصرعیت بلند چیدہ کہ خبر جگر سوختگان گرفتار کسی متنی آن تفہیدہ  
 دودش ہر گاہ بسر کشی و شوخی سر بر آورده زلف آتشین رویان از رشکش جاوہر آتش کردہ  
 مش شیرین لب از اسماے معشوق خواہ باین سبب کہ لب او در نظر عاشق شیرین ای مرغوب  
 بود خواہ باین سبب کہ لب او را چون لب و امثال آن حلوا قرار دادہ و لہذا بر طب و شکر و  
 نبات تشبہ نیز کنند گوارا آنچہ زود مضمم شود و در ذائقہ خوش آید کما فی نوادر المصاد و حضور و نعت  
 بانضم بمنجی حاضر شدن کما فی منتخب و بمعنی رد و برد مستقل مذکور اسم مفعول است و مستقل بمعنی  
 مصدر حید اشرف گوید **س** بہرہ از حیرت رود رنگ یکبک و بہر جا کہ مذکور رفتار است  
 اے ذکر رفتار است سبکی بفتح امل و ضم ثانی و باکات و تہائی رسیدہ سبک شدن مقابل  
 سنگینی و گنایہ از بیوفاری و ذلت گران مقابل سبک و گنایہ از ناگوار شیرین کار آنکہ افعال او  
 در نظر مرغوب و پسندیدہ نماید گرچہ جوشی و گرم اختلافی بہیک معنی است لیکن انتقید بہست کہ لفظ گرم  
 در اول حال است از موصوف ای آنکہ بوجہ اختلاف کند در حالیکہ در باب جوش و اختلاف گرم و  
 چست است اشخص و در ثانی صفت اختلاف است ای آنکہ اختلاف او گرم است و این فرق  
 فقید فی مست مجلس سرور آرای آرایندہ مجلس سرور ترکیب اسم و امر است کہ فقید معنی قابلیت  
 ہو سرور فصل در بہر دو چون سخن بر زبان آفرین تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن  
 کما فی منتخب قدم بمعنی پیش آمدن و اضافت تشریف بسوی قدم اضافت مصدری بسوی  
 فاعل مری بی آنکہ قدم سرت لزوم متبا کو منتظر از اشراف کند حرف چای ذکر چا و چا مخفف  
 چای است و آن برگی است کہ از چین و خا آرند و در آب جوش دادہ مانند قہوہ بکار برند کوچہ  
 نے سوراخ نے سنبستان دمانیدن مجاز است باعتبار دمانیدن سنبیل چہ سنبستان در  
 اصل باب است کہ سنبیل دران بسیار باشد رسانیدہ ای دمانیدہ مصرعہ بلند مصرعی کہ مضمون  
 عالی داشتہ باشد و بلند و حق آن لطف تمام دارد و گرفتار صفت جگر سوختگان و مراد از آن  
 گرفتار محبت سر اسر کشی بر آورده لفظ برد و بعضی از نسخ در آورده لفظ در یافتہ شدہ و سر بر آوردن



بنی سرالاکردن است پس بای موصده بسرکشی برای سببیت باشد ای بسبب سرکشی سر  
 خود بلند کرده و فاعده است که مردم سرکش از خود سر را بالا و دارند سر در آوردن بجزی عبارت  
 از میل و رجوع بآن چیز گرفت است ای بطرف سرکشی میل و رجوع کرده حافظ گوید **منکه سر**  
 یارم بدو کون بفرق من زیر بار است دست و پایی بای موصده یعنی جهت و طرف بود لیکن  
 مناسب دو اول است کما لا یخفی چادر آتش کرده ای سوخته شده نسبت بزلت اعتبار بودن  
 آن بر رخسار طرف و قیام و هم هرگاه در بازار رخانی کشاده ریجانش را در میان از نودل خط  
 بندگی داده و قتی که در دوش زلف مشکفام منبر بار بر چهره سرکشی فرو بسته سبیل و شک صد بار  
 از روی نیاز عبده و فدا نهفته اند نه فراموشی خالی از سوزی نماید آتش است که دور  
 از سربدی آید جگر سوخته ایست و در بستر رفته و چهره از تاب غم آفرخته ایست آتش بجان  
 در گرفته شیوه سوختگی از آن باز که آتش محبت بر آفرخته اند چاره ایست که بر عادت او رفته اند  
 چنین بر عادت جانب هواداران بخواه خودی پرواز که خود را میسوزد و آنجن عیش تان را بجان  
 گرمی تمام گرم میسازد و چون آن دلو سوخته برای دلو سوختگان خود را میسوزد و ازین رو تخم محبت در  
 گلزمین و لها می باشد شعر بی دل زین سخن آگاه باشد که از دلهای ما راه باشد و بعد سوختن  
 نیز در فکر ناسور یان و آتش است از محبت مرهم کافوری خاکستر را در عطاران ناسور شان نفع  
 بیش از پیش است تا با برگ نشاد و در بزم عیش پرستان رونماده از کشتش فراوان رجوش  
 بی پایان و لها در کشتاکش آتاده هرگاه هنگامه آرای زینت گردیده از تاب بچ رشک زلف  
 چون سبیل زلف بر خود پیچیده سر را بگری مجلس نشاط است و پیرایه آرایش بزم انبساط و خلج  
 پارای بر سر حلقه جا گرم کرده بی غبار کلفت ایران جگر سوخته چهره از تاب غم بر آفرخته با هم گرم گفت  
 سش شاید که لفظ و کان از سهو کاتب مانده چه مراد است که تنباکوی ریجانی تنباکوفروشن  
 در بازار رخانی و کان خود کشاده ای رخانی خود را هر کرده چنین و چنان شد از عالم انحصار  
 قبل از ذکر و شاید لفظ بازار ریجانی و کان از سهو ناخ باشد پس در شیخی در دوازده مضاف بسوی  
 و کان بود و اما مضاف آن بسوی بازار چنانکه در نسخ مشهود است خالی از زر کاکت نیست  
 اگر چه بازار را نیز دوازده میباشد لیکن محاوره نیست که فلانی در دوازده بازار خود کشاده است



آری دروگان کثافت و نازار یعنی محال و سودا نیز آمده چنانکه گفته بازاری سچش داشت  
 پرسیدم که چیست گفت آشوبی برای روز محشر منورم پس اگر در اینجا بازار را با بن من گریزم  
 میاید که یعنی هرگاه ریحانی او در دانه محال و سودای خود را کشاده اندج داشت اسلم بالصواب  
 از ته دل ای بر خبت تمام خط بندگی خط غلامی چهر سرکشی اضافت چهره بسوی سرکشی با دنی ملاست  
 است و لو آنست که بسبب سرکشی بر چهره فروخته عبده و فدا ای انا عبده و روحی فدا  
 یعنی من بنده او و روح من فدای او آتش است ای آتش در وجود است بگر سوخته اینجا کنایه  
 از تنباکو است در گرفته ای اثر کرده شبیه قاعده دروش و هنر و کمال فی بران قاطع از ان زمان  
 فروخته اند و دوخته اند فاعل بنا بر قدر اند دل گرمی محبت مقابلی دل سردی که معنی بهر است  
 چون دسوخته مافوله با هم گرم الفت آن دسوخته کنایه از تنباکو یا سوریان و دریش کنایه از عشاق است  
 دفع خاکستره طلخ سوره شایه این جهت باشد که پاشیدن آن ناسور را از سیلان منع میکند  
 برگ نشا و سامان نشا و کشش جذب و شوق کافی نوادر المصا و رجوشش کنایه از محبت کشش  
 کنایه از فراموش فرمودنهای سپه در سپه کافی بران نانت پیچ رشک ای در و شکلی که بسبب  
 الم رشک حادث شده باشد و استعاره بالکنایه بهر دو باشد چه اگر سنبل را بزرگفت تشابهت و بند  
 و اضافت تشبیه به بطرت تشبیه گویند تشبیه باشد و اگر سنبل شخصی فرار داده زلفت برای او  
 تجویز نماید استعاره بالکنایه باشد اما در سنبل زلفت که بعد از دست فقط اضافت تشبیه است  
 که لا ینفخ و درین هر دو صفت عکس و تبدیلی است چه آنچه در اول اول است در  
 دوم آن را و دم کرده و کذا بالعکس بر خود چسپیدن کنایه از چسب و تاب خوردن گرمی مجلس  
 عبارت است از رونق مجلس داین مجاز است و سرورین آنست که گرمی بسبب از ال  
 افسردگی است که بسبب برودت عارض شود چون بالک و ولایت فارس و سرد سیر است  
 بدون آتش و فروختن دفع افسردگی برودت از اینجا صورت نمن بند و چون بسبب گرمی  
 دست و پا کشاده شوند و هر کس بکار خود مشغول گردد و مجلس از انجمن رونق پذیر و بسند  
 در معنی رونق استعمال یافته و لطفی که در گرمی مجلس از تنباکو است ظاهراست که اگر در لغت  
 پاره آتش رخنه کافی بران قاطع پس لفظ پاره خشود زائد باشد گر آنکه گوئیم اگر را مجازا



یعنی آتش گرفته باشد که گوئیم اخگر پاره اش است از نیکه آن پاره کلان بود یا خور و پس اخگر  
پاره آن پاره بود که از اخگر کلان آنکه آنرا ریزه ریزه کنند و امدا علم بالصواب جاگرم  
کردن کنایه از نشستن با استقرار تمام چه هرگاه در جای نامیر نشیند آن جای گرم شود  
کلفت باضم رنج و مصیبت کما فی منتخب غبار کلفت عبارت است از آثار ملال که بر چهره نمایان  
شود و مخفی نماند که بی غبار کلفت حال است از غافل جاگرم کرد که ضمیر غائب است راجع  
بسوی اخگر تا بعم ای گری نم گرم الفت حال است از ضمیر جمع غائب که راجع بسوی باران  
هم چون در دایره مجلس سرور بقانون عیش سازی پرداخته گاهی بی تکلفانه بانی رسا زگر دیده  
دوخته از میانه غلی با هو و در ساخته و در معرکه سحر سازی حقه باز دست و بزم نشاط پذیردانی سنی نواز  
چون طرح شیرین ادائی میریزد در انجمن طرب با فتنه شیرین می آمیزد و هرگاه نظریانه جنگ به تنه  
برگ طرب می فشارد و با برات سرور در دایره گنجه بازان نشاط پاشد از دوازدهم رنگی بهم پیانگی  
فروه نر فردی آورد و چو ای گلو سوز میگوید که هم رنگ فرزند تاجان طراز نیزنگ ساز که بر سر  
دکانش بتبا کوشی در کارند ساحران آفتون طراز شعبه و پروازند که از غنچه گل شمع سبیل  
بر سر آرد سرور و چو ایان این بزم دلکش که براه جوای ساقی کوثر میپوشد هر نفس که دم سیکشند  
از کشش دل اخص منزل دم اسد میگویند و دایره یعنی حلقه قانون قاعده و نظر بمقام  
در دایره قانون ایهام است بی ساختگی اسی بی تکلف چه ساختگی یعنی تکلف است عود نام چوب  
گره دار که خوشبو باشد نام ساز این فقره در تعریف تنباکو است و در سازی آن بانی مجاز است  
بملاحظه اینکه دودش از فی حقه بر می آید و با عود در ساختن آن باین اعتبار که عود برای خوشبودن در آن  
داخل کنند گو یا برای عیش سازی فی و عود می خازد و چون نواختن در عود ثابت نمیتواند شد  
لکن الفله و ساز و در ساختن آورده و این نهایت بلاغت است حقه باز باز برگزانت و لطف  
در حقه است ظاهر است طرح ریختن بنیاد افکنن شیرین کار آنکه هر چه کند در نظر شیرین نماید می آمیزد  
ای ملاحظه میکنند و میگویند تنباکو با فتنه یعنی حقیقی ظاهر است و وجه لازم در شرح و جزا آنست  
که مجلس با مجلس اختلاط کند چاک و برات یعنی دوم که دو بازی اند از گنجه ایهام دارند گلو سوز  
نابت شیرین چه افراط شیرینی گلو را میسوزد و طراز یعنی آفتون کفنه که کما فی منتخب غنچه گل کنایه



از دهن شاخ سنبل کنا به از دو دنیا کو ساقی کوثر خباب مرتضی کرم الله وجهه دم است تقیست  
که در وقت اظهار محبت حضرت علی مرتضی گویند اینجا آواز کشیدن تنبا کورا بهم است تشبیه کرده

## وصف دکان تنبولی

مهر دکان تنبولی جهانی خیال جان سپاری و اندیشه برگ عجز کاری در سر و آواز و از شغل  
برگ شماری سر و برگ آن ندارد و حسابی از آن بر نیگیرد و در شمارش نمی آید و سبزه بختان را  
رشته نقش چون بیره در گردن و گل عارضان بر بوی یک غنچه بویای بیره اش بعد رنگ و نیاز  
طرح کردن تا بلال لبش از گونه تنبول شفق گون گشته بلال از شفق غوطه در خون خورده و ناگوهر  
و دناش از گونه تنبول به رنگ مرجان شده مرجان جان از شکفته نعم بیرون بیره تا بر نگین  
کردن لبهای مایه رویان بیره بر داشته تیج کمی جز لب بلال بزرگ گذاشته تا دکان دلدار  
و ناز فروشی کشاده حاضران نیم نشاط را بان رخصت نداده زبان از فیض مع رنگینی پانش  
برگ گلبرگ رنگین و دیان بین وصف بیره عطر بارش چون غنچه گل عطر آگین سس تنبول  
برگ و خنیت در هندوستان در ای پان که خوردش شیر باکته و چون و هین را سس کند با بر پان  
نیز اطلاق کنند و اندک پان فروش را بیای نسبت تنبولی گویند جان سپاری را و آن جان و راه  
کسی و در لفظ سپاری بمعنی فوغل بهام است غالباً بمعنی هند نیست برگ عجز کاری ای سامان  
کار عجز کردن با کار از کاشتن بود و برگ بمعنی معروف ای کاشتن برگ عجز برگ شماری  
شمردن برگ پان چنانکه عادت پان فروشان است سر و برگ چیست داشتن در اصل برای  
مشقه لفظ هند نیست که در فارسی مخففاً استعمال کرده اند و رشته در گردن بودن بیره آن است  
که پان را خم داده رشته بر آن به چیده تا کشاده گردد و چنانکه الحال خورده و فوغل در آن فرو بر بویای  
بوی و هنده مثل گویان و دیوان بنون هم آمده مانند دیوان و دیوان و تخصیص بوی خوش  
مجاز است نیاز طرح کردن محمول بر قلب ای بنیاد کردن نیاز گونه تنبول ای رنگ پان شکفته  
آلای مست برای خباب و در آن و آنچه کتاب را برای ساختن جلد در آن کشنده بیره بر داشتن  
بر ذمه خود گرفتن کار و این رسم هندوستان بود که هرگاه کاری را بنواستند که کسی



بیده خود گیر و بیره پان گذاشتندی هر که آنرا بر میداشت او تکفل بر انجام آن امر میشد  
 پان رخصت پانی که بوقت رخصت کسی دهند و پان رخصت ندادن وقتی است که کسی رخصت  
 نخواهد و در صورت ذکر لازم دارد و ملزم است اسی رخصت نخواستن و این معنی شعر ولداری  
 چه غایت ولداری آنست که کسی از پیش او رخصت نخواهد اما از فردوشی درین امر چیزی نیست  
 چه ناز مقفی استخوانی پروالی است نه موجب ولداری و بهتر آنست که باز فردوشی تبتانی باشد  
 یعنی مع و ستایش یار چنانکه **بهر کجا که روم و صف و دستان گویم تو برای یار فردوشی**  
 و کان نمی باید تو و شاید که مراد از ناز فردوشی اظهار ادا و انداز باشد پس رخصت نخواستن هر وقت  
 ناز فردوشی بسبب محبت او شان باشد و ادای عطر آگین در صفت بهره بسبب آنست که در  
 وقت تکلف بهره را سطر هم نکنم برگ پانش عجب طوطیست سینما ز شکار و طفره ز مرویست  
 از آب یا قوت سرشار سونش گوهر در کنار بهره اش در بزم عشرت پرستی که رسیده  
 از فیض سبز بختی سرخ و گردیده چونه اش که در سفیدی از حواصل زیاده است باز سفید است که  
 در دام طوطی سبز رنگ افتاده برگ پان و چونه اش بزرگ بخت سبز و سفید با هم انجمنی ستانند  
 و طرح الفت افکنده و بساط موافقت انداخته **شش** سینه باز با ضافت یعنی  
 جانور است بقدر کتبشک که خطوط سیاه و سفید چون باز دارد و لهذا یعنی طبق مستعمل شده  
 نظامی گوید **تدروان رومی و زراغان رنگ** و شده سینه باز یعنی دوزنگ و دو گاه  
 یعنی خسته نیز مستعمل شود عربی گوید **آنگاه که خوش بر افلاک جهان گرد و دشت لعل فلک**  
 از نقش شش سینه باز و شاید که در اینجا نیز همان خطوط که بر سینه باز باشد مراد بود و بسبب  
 پیدا شدن نقوش سم اسب پشت لیس را با تشبیه داده باشد که دوزنگ نبود بهر کیفیت  
 ما سخن فیه کنایه از وفل است که چون آنرا تیرا شدند خطوط سیاه و سفید بر آید و عجب  
 آنست که از شد خیال کنایه از دندان سسی مالیده داشته و آب یا قوت کنایه از کنه سونش  
 شین دوم معجمه بر دندان سوسن براده فلذات که از دهن همان بریزد و کما فی برهان و سونش  
 گوهر در اینجا عبارت از چونه است چه یعنی چونه خشک در پان گردانده حاصل مرسته است  
 سفید بسیار و خوار کنایه مقرب و باز سفید سسی است از آن تشبیه بر آن چونه واقع شده



و طرأه آنست که ارشد خیال این را گنایه از آفتاب داشته بخت سبز و سفید بخت نیک هم یک  
 برگش کبوه کوه زمره در پس از زانی از زانی شش از زانی مسلم و ثابت تحقیق این نقطه کماست  
 و شرح سترنگا شندام هم و یکداز گوهر وزن چونه اش باور باد و یا گوهر در لباس سبکی گرانے  
 را بیکانه شش گوهر وزن صفت و از بعضی دانه چونه که بوزن گوهر بود ای بیکدانه چونه او  
 که بوزن گوهر بود اگر مقابل دریا بود گوهر هیچ شود در لباس دلت ناگوارای نفست از دست  
 رفتن است هم گوهر از نم مر بنگ زده پیش چونه اش سفید گردیده و پای زمره و از زنده بنگ  
 آمده بنگ پاشش نرسیده برگ پاشش در سر سبزی از فلک مینازنگ فائق تر و چونه اش صدق  
 دعوی و سفیدی از صبح صادق تر هر که سینه ریش نم است بزرگم اواز او گالش مرهم و لها  
 از مقراض هندی بی انفتایش که قطع پیوند میکند چون سپاری و نیم است و جانها از تیزی خویش  
 که از تیغ و دود متیز تر است چون اوراق اشجار از مرصه در زره هم کوه آرام بیدلان بے برگ  
 از آتش بلند فاضل او صدف کردار چونه گشته و مقدار گاه برگگی نم و عالم و رشتا ط آبا و خاطر  
 شادش بهج رنگ گدشته شش سفید گردیده ظاهر شده با حرفت گردیده پای بنگ آمدن  
 عاجز شدن فائق بر ترا گال بضم اول و کاف فارسی بالف رسیده فضا پان که بعد از چادرین  
 پان بزمن اندازند مرهم بودن او گال بزرگم سینه ریش نم ای عشان باعتبارت کین دل  
 عشاق است از آن چه آن از دهن محشوق است در رسم است که محشوق عاشق را آگال دهد  
 عاشق که زار دهن گیر و سراج الدین علینان آرزو گوید **س** پان خورده بمن داد آگال آن  
 بیت هند و و این بوسه به پیغام چه رنگین مژه دارد و مقراض هندی مقراضی که از فولاد هندی  
 سازند چون تیغ هندی و مقراض هندی عبارت از آله سپاری تراشی است که در هندی مرقا  
 گویند زره هم لزه که بسبب بیم کسی در دست و پا افتد بهج رنگ ای بهج وجه هم از هر که در  
 غمش در جان سپاری تن میگردد سحراران همان نقد دل پان بهابل رونامیچو بهیدی  
 که چون ببره پان سلام نو بر توش میرساند ساز و برگ غایت کوه نمیکند و آرزو است نازش  
 اگر دوکان بزرگ برگ پان بگیرد و اندازد ناز رنگ از رنگ او چندان انتظار بهر اش کشیده که خون  
 از چشمه چشم در رهش چون پیک از دهن روان گردیده سرشت بخت نغید از چونه اش شسته اند



و در نوشتن بنبرختان بنجر بزرگ پانش نوشته خورده و توفش در صیدگاه عشرت از سبیل  
 خوشنما تو و برگ پانش به کام صحبت رنگین با لبهای بنبرختان از طوطی خط شکر خاتره بخش چون  
 تنگ باوه و زو افقه دل شیرین و از تندی او مانند تندی نوشتن لبان کام جان ملاوت انگین  
 بیره پانش از بزم با تمیان نفورست و عشرتبان را بپیرایه مجلس سرور بیره او که شده اش از رشته  
 جانست اگر بنبر جان پرست آید بسیار از زبان برگ پانش ریحان بنبرنگست صد احسنه  
 گلشن در غل و در شتر نیز نگست از چون بر پیشانی مندل چون اش سفید نمیشد مست موزون پرورش  
 پیچیده مصرع است رنگین مضمون وصف رنگینی او بنجر یا قوت نوشتن سزاست و مع سر بنبرش  
 بنجر ریحان نگاشتن خوشنما کسیکه بر دی پانش یک نظر دیده پرده چشمش بزرگ برگ پان خضرا  
 رنگ گردیده زبان آور که لب بنجر نفس یکشاید بنجر از مصرعه پیچیده بر زبانش سینه آید بیره  
 پانش طلسم است زود کشا و بر سر گنج نشا طایفه هر که این طلسم را کشاوه از بند نعم ملی برگ  
 دارسته از رشک کتد اش غتن غتن خون در جگر وانه مشک افتاده و غیرتش کاروان کاروان  
 آتش در دل نهال شکین کا کلان نهاده پانش بنبرست رنگگون که سبزان نه گلگون از حسرت او  
 تمام دل خون مضمون خط بنبر پانش خبر بنبرختان و دیگری تفهیده و بجای رنگین مصرعه پیچیده  
 بیره اش غیر از فیر زده طالعان کسی نرسیده بیره اش عیش گزینان را حریف لب نه است  
 و برگ برکش گزگ باوه پرستان پانش بنبره ایست باب زمره و پرورش یافته و از زبردست  
 دست حسن سبزان بهند بر تافته بنبرست که در کشور بهند در بازار اوست و البهای سبزان بهند  
 صحبت رنگین داشتن کار او چون بزرگ رنگ عیش و بزم و لبران بسا و گسترست گوهر دندان  
 یافت لبان از رنگش هر رنگ اصل و گوهرش همان برون انبان کبسه باشد طلالی که بر کمر  
 بهند و بحر بی حرد خوانند کمانی بر بان سلام تو بر قوای سلام پیای حاصل است که این گردانیدن  
 آن بیدل گرد و کان از روی ناز است نه از جهت آنکه او عنایت ندارد و فاعل رسانیدن سلام  
 بیدل است چه اگر دکان را بر باشد این امر شافی از مشی و دیکر بیایه تخمائی موزون و حسابی  
 که زو رون پان بر زمین اندازند و آن لافاله کسح باشد این نقطه بهندی است پوشیده  
 همانند که فاعل کشیده همان بیدل است که در قهره ساقی گشت و شاید که ضمیر به باشد راجع



بسوی چشم قبل از ذکر مرجع مضاف الیه چشم محمد و ای چشم مردان سرشت خلقت و طینت  
 و بایه طبع و طبیعت و خوی آدمی کما فی برهان خط سبز برگ پان رگهای بار یک که در برگ پان  
 باشد خرد و ریزه هر چیز کما فی برهان و از طوطی خط شکر خان بجهت آنکه خط پر پشت لب بود و پان  
 اندرون لب و لطف لب از اندرون نسبت پر پشت لب را بدتر است تندی ادای تندی پان  
 و این اندک تلخی است که در پان محسوس شود و نیز معشوق طبع و این بر خوبان هند اطلاق کنند  
 و اینکه سبزان کشمیر و سبزان پنجاب گویند از آنست که آنها از مضافات هند اند نیز رنگ سحر و افسون  
 و طلسم و کرم و حیله کما فی برهان رنگین مضمون باعتبار سرخی که از پان حاصل شود خط یا قوت  
 خط که یا قوت نام خوشنویس می نوشت و یا قوت دوازده یکی یا قوت مقصی ای غلام مقصم باشد  
 عباس دوم یا قوت رقم که محمد عارف نام داشت خضر را بد وزن فطلا و صفت بمعنی سبز  
 و گیاه سبز و خضر از رنگ یا بمعنی سبز رنگ یا رنگ خضر که گیاه سبز باشد و از بعضی از شیخ سبزا  
 رنگ دیده شده و این الف یا بدل ای سبزه است چون خار و خار و آشکاره و آشکارا  
 یا از رنگ فرید رنگ چون آرد و آهنگ فرید زرد و دهنک مولوی جاسم فراید گفت  
 این پوشید از زیر سبزه و چوب برگ سبز از رنگ خنجر و مصرع چپیده مصرعی که مضمون آن  
 معلق باشد طلسم یکسری نین حکمت ساختن در چوب و تعبیه نمودن و در سکنه است حکمت  
 فیروزه کما فی مدار الاناضل زرد کشا ترکیب امر و اسم معنی اسم مفعول آنچه زرد کشاده شود و اگر  
 از کشاد بمال صمد حاصل بالمصدر از کشادن که بشکل ماضی است مرکب بود زرد کشاد بمعنی  
 چوبی که کشادن او در رنگ نخواهد و آنه مشک پاره مشک که بشکل و آنه خرد و در بود و سبزه  
 گلگون آنچه از اندرون سرخ و در ظاهر سبز باشد چون پان و خدا و معنی معشوق سبز رنگ نیز طاهر گوید  
 صنوبر برده و دلهامابندی و بزرگ سبزه گلگون هندی و آب دندان در بهار جسم است  
 حریف کول و معلوب و چیز را بگان و در برهان قاطع بمعنی موافق نیز نوشته و اینجا بهین معنی  
 چپان است گر که هر چه تغییر از آنکه بدان کنند کما فی برهان دست بر ناضن کنا یا از عاجز  
 کردن صحبت رنگین صحبت که موافق مزاج و باندله و لطیفه باشد گوهر دندان او در دندان  
 لعل و گوهر ای لعل و یا قوت چه گوهر در اصل بمعنی جواهر است که اطلاق آن بیشتر بر لعل یا قوت



والناس وزمرد و غیر آنست اما خصوصیت یا قوت و حاصل ایشان یافتن نمیشود و جز درین  
تفصیل دیده نشده هم بهیت نه پان مشک و بان سخن پروران و سبیل عقیق لب و لبران  
شش بان نوسه از غیر مشهورات باشد که جبر بی حصن البان گویند و مشک را  
نیز گفته اند کمانی بر بان و حاصل شعر آنست که بان نیست بلکه برای سخن پروران مشک  
بان است که از آن تفریح و مانع میکنند و برای عقیق لب و لبران حکم سبیل دارد چه عقیق را از  
سبیل رنگ حاصل شود و کند لک از بان لب را و در بعضی از نسخ بجای سخن پرور نفس پرور  
دیده شده و نفس پرور آنکه پرورش نفس بخوبی کند یا این نیز مترادف سخن پرور باشد

## وصف دکان سبزی فروش

هم بر سر دکان سبزی فروش تخت سبز درختیاری و در آن زوی یک یک برگ سبزش  
بهار سبزی بازاری از آن در دکان نشاء آگین اولهاسی نگشان بصد و بان خنده میخندد  
و مرهم رنگازی بر زخم سینه رنگین سینه سبزه اش را همساک زمر و گفتن روا  
است که چشم افیغم را کور میسازد و هرگز مینایش خواندن سبزی است که نرم نشاط را می طرازد  
شش سبزی یعنی تیره و بنگ و در نیما همین منتهی است برگ سبزی عبارت از بنگ است سبزی  
بازاری مشوب به بازار سبزی محمول بر قلب ای در آن زوی یک یک برگ سبزی بهار بازار خود را  
با انواع سبزه و برگ سبزی کرده و او کاندرا این سرمای را غلط نموده معامله بیع آن با و درست  
سازد و بفروشد و ارشد خیال بهار سبزی صفت موصوفت گرفته و بازاری یعنی کوچ گرفته است  
بهار که سبزی خود است در آن زوی آن کوچ کوچ سبزی و نشاط آگین صفت دکان با حساب  
رواج بیک در آنچه بنگ نشاء و در نشاء سرور می آگین و سبزه اکثر اطلاق آن بر نباتات و تیره  
است و بعضی بنگ خصوصاً جز در نیما یافته نشده و ظاهر استعمال مصنف در این معنی در بیان  
باشد که سبزه شامل است بنگ را نیز مرهم زنگاری مرعی است که در آن رنگارواخل می شود  
زمرد و منتخب یعنی زبرجد نوشته و گفته که بعضی غیر زبرجد گفته اند و این لغت را در بحث و ال  
گرفته اگر چه آنرا موافق قاعده مفرقه فارسیان که هر دال که باقیش حسرت علت پامیج



متحرک باشد محجه بود که در محله بطور فارسیان نیز معجزه می تواند خواند اما بر غم او معرب است  
صاحب بر این قاطع ز بر صدر انوشی از زمر دست که چشم افنی از دیدن او کور میشود و افنی  
بر وزن افضل صفت است اما فارسیان با مال افنی جای مجهول استعمال کرده اند نیا ضی در  
نمین گوید **۵** تو برده بنجل گمان نفی تو او خود همه عجب است و افنی و شو انوری که در  
قصیده که بناسبت قافیه نه دلی اکثر قوافی آن شمله مال است و بمعنی ازین استعمال  
و خاصیت مذکوره است **۵** نموده عکس نگاشت بچشم دشمن با تو چنانکه عکس زمر و چشم  
افنی را تو بنابر وزن بنیا آگینه کمانی بر مان و مستعمل بمنی شیشه شراب که سبز رنگ باشد  
و اندازنگ را بنیاش به دواوه و در درخش قبضه تیغ زبان از چیتاب جوهر اندیشه  
در دنیا کار است و گوهر سخن از پر تو عکسش در زمر و شکاری **شش** تیغ منصف  
ست لبوی اندیشه دار تیغ و تاب جوهر دار صفت تیغ اندیشه که تیغ و تاب جوهر او است  
و کثرت اندیشه باعث تیغ و تاب میگردد دنیا کار آنچه کار دنیا را کرده باشد و مینه آگینه  
ایوان را هم گویند که در مرصع کارها بکار برنده کمانی بر مان پر تو عکس ای فروغ که بوقت  
تلاکس چو مضی حاصل شود و پر تو عکس زمر و عبارت از رنگ سبزی است که بوقت تلاکس خود  
بهر سه که آنرا بجای پر تو آن قرار داده و عجب نیست که پر تو یعنی اثر باشد چنانکه هرگاه اثر کسی  
قبول کنند گویند پر تو فلانی است سعدی گویند **۵** پر تو نیکان نکیر و بهر که بنیادش  
پرست و تربیت ناهل را چون گردگان برگسند است بزم و صفش بنظر ریحان بر ورق  
گلستان نوشتن لائق است که در سر شبری از ریحان خط گلزاران فائق رنگار است که رنگ  
از دل آزرده میرای پر تو خط رنگار بسته چپ افتاده قلب تلکین میکشاید اگر رضوان نهیست  
بهشت رونمای سبزه آزرده که آرزویش آن بیش از بیش است از آن دل نمیکند و هیچ  
در خاطر نیارد که برگ سبزی تحفه و رویش است که اگر یک برگ سبزه اش هزار بار ستانند  
کمال زیان فرو رفته و نهایت تنوع و زیانست و اگر یک برگ شاخس کبوه کوه زمر و دیگر  
برای سعادت و شادمانی بیشتر آن بسیار آسان سبزه اش را سبزه نهمان خرد دارد  
نیز مرقه طالعان بجان چو دارد هر برگ از سر سبزیش به آن رنگست که از پر تو عکسش



مرغابی با طوطی بزرگ نه سبزه توده توده پهلوی هم افتاده که هزار قفس طوطی بر دوکان آن  
 شیرین کار بال کشاده بیدار یک در عالم خیال نظر بر سبزه اش انداخته گاشتن دل از بوی  
 نوحه خطن پر فاخته طوطی مقالی که تیغ بر سرش چیده زبان او در دهان بزرگ بال  
 طوطی سبز گردیده تا سبزه اش کرد و فربشی چست بسته رونق بازار سبز خطن شکسته قلم گاه  
 و صفش از خم دوات باور بجای بر مانع رسانیده اگر سیه ست گرد و رواست و از فرط  
 سیاه مستی اگر از پا در آید و از دست رود بچاست هنگام تحریر حدش اگر قلم بزرگ بر گس سبز  
 گرد و میشاید وقت تقریر تعریفش اگر زبان در دهان مانند لپسته سبز شود و در سینه نماید فلک  
 فیروزه خام صد فلک خون در جگر افکنده غیرت او دگر زمره دگر شکسته هزار کوه بار حشر  
 او زبان او یک تیغ بود تعریف سبز رنگش پر فاخته مهره چرخ مینائی بر کاغذ کشیده آب زمره  
 در سیاهی انداخته تا سبزه اش نقش سر سبزی بسته سبزان بهار را دل از الم شکسته  
 تا سبزه او را بچشم عبرت بین دیده اند سبزان بهار دوکان خود فروخته بر چیده عند لب نوایان  
 چون نگاشت گاشتن اندیشه پر دوازده خیز از فیض ثنا سبزه هزار تلاش نتوانند که سخن را سبزانند  
 دوران سبز پوش بهشت را بهای سودایش در سراست و کمال انتظار گوش بر آواز و چشم در  
 راه پیک نوید خریداری رسان نسیم سحر پاک بنی که یک نظر بر سبزه اش دیده جاب چشمش  
 رشک افزای بجز اخضر گردیده زبان در وصفش سخن کسراست و از فیض ثنا وین  
 توصیفش باهی بجز اخضر سمنور چون قلم برداشته و صفش بروی صفحه لا جوردی نگاشته  
 سش رنگار بختی رنگ که بر شمشیر کار و غیره افتد چه تیغ رنگ خورده راز نگار بسته بعد  
 ازین می آید فصل چپ افتاده قطعی که معکوس زده باشند چون چپ افتاده یعنی بطرف  
 چپ واقع شده نیز هست دل بسبب وضع آن بطرف چپ مصداق صحیح است برای او  
 در ویش در اصل مرکب است از در و پوس چه در یعنی در فازه دیوس بهر از پوسیدن یعنی  
 جستن چون گداز در اطلید اندا باین نام خوانند و سین را بشین بجه بدل کردند چون کشتی  
 کشتی و قلب نموده در ویش گفتند و برگ سبز خند در ویش شلی است مشهور در هنگام تیر ست  
 و پیشکش اندک گویند چنانکه **ه** برگ سبز است خنده در ویش و چه کند میوه همین دارد



بر شتریان بسیار از آن هر چند معنی این عبارت واضح است اما تردیدی که هست بدو وجه  
 یکی آنکه صله آن بر نیامده یعنی گویند که فلان بر من ارزان است بل گویند ارزان است و اگر  
 گویند که بر بعضی نزدیک است گویم ممکن است اما بر بعضی نزدیک است یا شده نه چنانچه در هرگاه  
 اسمی باشد باضافت مستعمل شود کما لا یخفی علی المتتبع و فرینه قوله بر رابع سخت دشوار میخواهد  
 که حرفی باشد و دوم آنکه مقابله دشوار آسان است نه ارزان آری ارزان مقابل گران و دفع  
 شود بهر کیفیت در اینجا بر باضافت باید خواند تا معنی فقره درست شود گو فرینه بر که اول است  
 ایکن در قوت مقابله دشوار مضربا صل یعنی فقره نیست آری عبارت از بلاغت می افتد  
 و در بعضی از نسخ بسیار آسان نیز دیده شده درین صورت هیچ اشکال نیست هزار  
 نفس طوطی بدون اضافت ای طوطی بقدر هزار نفس پرداخته اسے خالی کرده سر سبز یعنی  
 سبز بزرگ مجاز است چه در اصل سر سبز جوان را گویند چه سبزی سر عبارت از بهای موی  
 سر است چون چیز سبزی باشد گو یا و جوانی است که موی سر او نیز است بعد از آن بعضی  
 مطلق سبز استعمال یافته و معنی آن غیر نباتات اطلاق نگنداده رسانیدن از عالم نش  
 رسانیده سر خوش شدن و در بعضی نسخه پاد به مانع رسانیده دیده شده ظاهر آنست که  
 فقط به مانع ضرورت ندارد و یہ است به است چه سبزی یعنی بسیار و انجوه آمده و ازین سبب  
 کثرت لشکر را سپاهی لشکر گویند بزرگ زگس ای بزرگ شلخ زگس چه گلی زگس زود باشد  
 کوه زمره کوهی که از زمره باشد و در بعضی از نسخ کوه زمره بزرگ دیده میشود و این غلط است  
 چرا که مشهور است که کوهی بزرگ زمره سبز باشد مگر آنکه مراد از آن آسمان باشد یا همین  
 جبال بشرط روئیدن سبزه در هنگام بهار چنانکه شاعری در وصف کوه در وقت سبزه گفته  
 دشت از لاله چون قنطوره سرخ عیار ز کوه از سبزه چو قبطول زمره شاهای و زبان آور  
 فصیح و خوش کلام سبزه ز گش بای تسمانی بعد از کان معنی سبز بزرگ بودن از ضمیر غائب  
 راجع بطرف بزرگ است و در بعضی از نسخ بدون بای مصدر ایست و این بیجا است  
 خود فردوسی یعنی خود ستانی سخن را سبزه ساختن کنایه است از سخن برگزینی نشانیان  
 از صده سخن خود بدون آمدن نوید رسان اسم غافل و فریداری فصلت در بیان این اسم







به صرف فارسیان است هم با پشت گری بخت بلند و طالع ارجمند راه بغضتکده شریفش با ختم  
 و باقبال نیروی قوی بجای سعادت دست و بازو بر تاقم شش حریف تا ابد است  
 و جمله مصدر بنابر شرط و قول باقبال انجمن برای آن یعنی از وقتیکه به دیگر کاری بخت و طالع راه  
 بخت کده شریف بازار با ختم سعادت من آنقدر قوی بخت شد که از اقبال نیروی قوی بجای  
 اوداد بار را عاجز و زبون کرده ام هم توصیف و کائناتش که هر یک لطافت بنیاد و نزهت  
 شست دست و غیرت فرماست و حیرت افزاست بهشت بهشت بکاک عدل شکاک گناشتم  
 و گلشن گلشن گل با ختم چیدم و دامن دامن گوهر تن بر داشتیم و بهر هفت شاد و قریب سخن  
 بر ما ختم داد از نه نیا پیش بهشت کشورشش جنت انداختیم خواستیم که از در پوزه و فیض لطف الهی  
 بیخ گنج فراهم آورده آبباری فصل نامتایی بخیاب دانش را شعور کرده گمن دکان اندیشه ام  
 فتح الباب تازه یافت و چار بازار گانم زیبای اندازه سه برگه سخفم سر سبزی و از گی گرفت و  
 گلشن سبز بخت بلند از گی صیت بهر مندیم با طراف گیتی رفت و سه بعد عالم را فرا گرفت عمر  
 در خلوت دل در دیده با هم نشستم و با تقان بگید بگر از خامه شکر کار را بچوب نگار اندیشه  
 بحسب و خواه و وفق در عاقبتش اوصاف این مدعا عشره کامله بر صیغه قدر و جلال بستم  
 نهال گل افشان ظلم گلزاریم چون گلشن درخش را آرایش داده عقول عشره لبان سوسن  
 و زبان زبان به حسنت و تحسین و آفرین گشاده دماغ ز کام فرسوده نشاطم غیر آگین و  
 سطر گردیده نهال پر مرده و خشک گشته انبساطم سر سبز و بار آورده شخص بهر مندیم به شریف  
 قبول مهر می رسیده و فرق اعتبار به لباس تفاخر از گریبان چرخ طلسم کشیده از سبز بختی  
 و فیروزه طالعی سرخ روی جاوید گردیدیم درخت بخت از گنج خمول بر کان روشناسی کشیدیم  
 از اینجا که از دولت روز افزون و سعادت گوناگون خیال ستایش و الایش و سر داشتیم  
 بهر بخت بخت اثر و طالع فرخنده فر برای طلسم مضمون برگنج بهر بستن سیره برداشتیم و یاد یا امام  
 بلند و مناقب ارجمندش سبزه خانه بالماس نظر سقتم و گرا بخانی را که از دیر باز گریبان گیر روزگار م  
 بود و ما گفتم شش تربت بضم پاکی و نیکی کافی منتجب بهر هفت یعنی آرایش باشد مطلقاً  
 و آرایش و در نیت زمانه از اینگونه که آن خدا و همه و سرخی و سفید آب و سر و دند و دقت است



یعنی قسم را غالب گفته اند که خوشبختی باشد و بعضی خال دارد یعنی را گفته اند که از سیر نه گنج لب  
 یا جمای اگر از رختاره گذارد کافی بران گنج باعتبار فیض بدون هر یک از حواس  
 گنج اند پنجاب دانش اگر باضافت بیانی است که مراد از آن دانش باشد نهالی از ناسبت  
 بود و اگر چهار است از دماغ است فی الجمله ناسبتی پنجاب سیر ساند چه هر یک از حواس خمس  
 یک دانش دارد پس مبالغه بشمار پنج دانش پنجاب بود چنانکه ملک مذکور را باعتبار پنج حواس پنجاب  
 گویند و شاید که در توجیه اول نیز باعتبار پنج بودن حواس دانش را پنجاب گویند چه دانش  
 بی اعانت حواس خمس نتواند شد چهار بازار بازاری که هر چهار طرف راه دارد و آنرا چهار سوئیتر گویند  
 و چهار بازار آنکه آن اغلب است که معنی دنیا باشد باعتبار چهار بودن ارکان اسکی عناصر  
 با چهار جانب اسی مشرق و مغرب و شمال و جنوب از عالم چار طاق ارکانی که هم دنیا را گویند  
 چنانکه شرح روشن خورشید نیز از پنج پانچ و پنج است تو در چار طاق ارکانی که اما درین  
 مقام کنایه از جسم خلکی است و این نیز باعتبار چهار بعد است سه برگ نام کلی است معروف  
 از عالم چار برگ سه بعد لول و عرض و عمق و عشرت که یا سیکه عشرت و بعضی بحسبای عشره  
 کامله دیده میشود اگر این نسخه صحیح باشد بنیال سیر سکه و کاین ده باشند که از غلطی ناسخان  
 یکی از کتاب افتاده صحیفه معنی کتاب کما فی منتخب و اضافت آن بطرف قدر و جلال بیانی  
 است یا پادشاه ملاست باشد و مراد آن بود که نقوش اوصاف این بازار هر کتاب  
 بستم بجلالت و قدر اسکی آن نقوش قدر و جلال دارد گلزار قسم آنکه خط گلزار ثوب این  
 لفظ و صفت غلم خودش با همین اعتبار است یا این که چون مضامین و معانی بسبب  
 تازگی مانند گلزار است پس گویا گلزار منوید سوسن ده زبان باعتبار بارگاه که مشابه  
 زبان اند و قید ده برای حصر برگها که شاید زبان اند و قید ده بر سه حصر برگها و عدد ده نسبت  
 بلکه بر اسکی افتاده منتهی کثرت است چه ده از عشرت است و عشرت رعات و غیره را  
 برای کثرت آرد چنانکه دنیا را گوی بقا و گوی بقا و راه گویند بجلالت احاد که اینها را بر اسکی  
 قلت استعمال کنند چنانچه عمر را بخت بی ثباتی آن پیروزه گویند و لقب عمر را اگر چه بسیار  
 مانده پیش پیروز نامند سعدی گوید **سید** اکیه بخواه رفت و در خوابی و مگر این پیروز در دایمی نو



احسن یعنی آفرین مستعمل است بر معنی گوید **۵** چو من غنای تو گویم فضا نده است  
 چو من دعا تو گویم قدر کند آیین تو ز کام فرسوده دانی که اکثر اوقات به بهار رسد ز کام باشد  
 چه فرسودن چیزی بکثرت استعمال است و لهذا هر چه بیشتر در دست ماند و فرسودگی بکثرت  
 از دست فرسوده گویند پس ز کام فرسوده استعاره باشد یعنی دانی که ز کام آزاد در دست  
 خود بسیار رسوده سرمد همیشه دوام گمانی متغیر روشناس آنکه او را همه کس شناسند  
 و این کنایه از مشهور است بیک روح کنایه از ظرفیت و آنکه جسم او در لطافت شل و معشقه باشد  
 و در سیر و طیر مانند روح بود گمانی بهار جسم پس سبک و روان یعنی جلوه و شتاب بود و گران جان  
 کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سالخورده و در عتبه ناک گمانی بران و مراد  
 اینجا سستی و کاهلی است و ریز باز در بران قاطع مبروده یعنی دراز که متغییل کوتاه است  
 و معنی درازی زمان و مدت نوشته و یکچند بهار تجانی تحقیق کرده مرکب از یازده شش از  
 یازدهن یعنی حرکت دادن و حرکت گرفتن قرار داده چنانچه در تحت معنی یازدهن گفته  
 یازدهن و یازده و یاز حرکت و جنبش و امر به جنبش و یازده و شب و یازده شب یعنی حرکت  
 که عبارت از دراز و منداست و شب یازده و شب یازده شیر یک و شب حرکت کند و شب یازده  
 و جنبش که بسبب تب شود و یازده حرکتی که در حالت غم شدن مدعی و بدانی که در حالت غم  
 کنایه از اندوه و غم شدن مومن است و آبادی گوید **۵** راحت زین جهان نزل بقرارم و گفت  
 اینجا هم از عشق دل آرام دعا گفت ز کمانی بران و بهار غم و گداختن است و در حالت غم است  
 از دل غم جدا گردیدم و مقصود آنست که در مع این کتاب گرانمانی و رنگ و طعم و شیرین و طعم و طعم

## خاتمه شرح از جانب شارح

ایزد سخن آفرین را سپاس که خامه خام بر قلم صمیمانه ایج نشناس از تحقیق  
 الفاظ گزیده و دقیق معانی سنجیده و حال مقامات و کشف غلطات این کتاب و در شرح  
 تصاب نهی فایده شد که در سیر الیقینی این حق و آرائش این گلشن غنای غنای در دست بنیان  
 حدائق فکر و شایسته کونای از گل میستان ریاض مانی نهاندا کشید و غنای معنی از حقیقت



روز و شبهاست تنقیح مراتب تشبیه و استعارات به آنگونه  
 چه سر بیرون کرد که کام زنان جاوده نامواره استفاده را بچرخ  
 دروستان شهبان تدبیر نیازی نداشت و اگر وید با نیمه نظر از سگی نظریه  
 در اصل فقرات را از زمین داده پیش انسان گزینیان است کیش بر حسن بیان قابل  
 دلیلی تواند بود و ساطع و بر طایفی تواند نمود تا طمع اگر مستفیدان اخلاص منشا که خیر نهادن  
 از جوهر دوا و سرشت طالع نشان از مایه صفا است پس از آنکه ازین نوعی غیر شرعی و صلاهی  
 و بجهت حصول این اکامی غیر مترقبه صدای آگوش خورده کام طلب را شیرین و ذائق آرزو را  
 نمکین سازد بمقتضای کین شکری قهر که ذیید نگر در حق این ششوی ردایای خول زبان  
 تحسین بشر طریقات دوست دعای بعد از مہات برکشاند قطع نظر ازین که دوش است  
 بلند خویش را از بار ادای حقوق سبک ساخته باشند عورت را بر آفرین و چون فردی را تحسین  
 این کار نکرده تواند برانگیزت **۵** خرد کا سامان را زمین میکند و بر این آفرین آفرین  
 میکند بر پیشروان نیانی فهم و فراست مخفی نماید که دوازدهم ربيع دوم سال یکصد و  
 دویست و شصت و پنجم از هجرت مقدسه کائنات و آخر موجودات افضل اولاد و ابوالبشر  
 زبده محتاج این نه پیر و چاراد و رابع متکلمان مدسه عالم فصیح عرب و عجم احمد مجتبی محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم بود که قلم سوخته پا و سایه نهال آسایش از تنگ و دود بر آسوده و می نفس  
 راست گردانما چه علاج که دست طلب خود کمان برده عاقلانه نگشته هنوز زبان پر نگار را  
 بحرقت تقاضا گوید و لب پرده عار را به سخن عرض داد و اندک به موجب رعد  
 ویرینه عبارت پنجره و ظهوری را نیز از زبور شرح عاری  
 نتواند گذشت یاری از اینجا که بمقتضای نهاد بشری درین نگاه پو کسلی  
 تمام در اعضای تن و دوشی عظیم و اجزای بدن راه یافت یا فصل این حرف  
 زبان لحوج از سر خود و اگر ده باز در عرض لغافل انداخته ام اگر زندگی و فاکند وقت ساعده شود  
 اقتضای مردت خیلی از سر این اگرام نخواهد گذشت **۵** من کرد دل ز حرف ریزه جدید  
 نمخه بر باران طریق و گشتم اینک خیل و پیچدم بخون شرم بعد بحر عزیز تمام شد















